

دیوان مادی سمرقندی

سرودۀ مسرزا مادی سمرقندی

مقدمه، تحشیه و قهارس:
دکتر ابراهیم خدایار



DIVAN HADI SAMARGHANDI

BY EBRAHIM KHODAYAR

میرزا هادی سمرقندی (۱۲۴۶-۱۳۰۹ ق/۱۸۳۰-۱۸۹۱ م) از
شاعران صاحب دیوان قرن سیزدهم و نیمه نخست قرن چهاردهم قمری
در ماوراءالنهر است. نسخه اصلی دیوان شاعر به همراه دو اثر دیگر وی،
مفقود شده و از آن روزگار تا به امروز هیچ اطلاعی از این نسخه در
فهرستها و کتاب شناسیهای منطقه، ایران و جهان به دست نیامده است؛
به همین دلیل نسخه چاپ سنگی این اثر، ارزش بالایی دارد و در حکم
نسخه خطی است.



مرکز تحقیقات زبان و ادبیات فارسی

شابک: ۸۹ ۸۰۸ ۶۲۱۳ ۹۶۴
ISBN: 964-6213-89-8



کتابخانه ملی ایران

شابک: ۱۸ ۱۸۱ ۹۹۵۹ ۹۶۴
ISBN: 964-9959-18-1



دیوان هادی سمرقندی

سروده
میرزا هادی سمرقندی

با مقدمه، تحشیه و فهارس
دکتر ابراهیم خدایار
استادیار دانشگاه تربیت مدرس

تهران ۱۳۸۶

خدایار، ابراهیم، ۱۳۴۵-

دیوان هادی سمرقندی / ابراهیم خدایار. — تهران: مرکز تحقیقات زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تربیت مدرس، انتشارات تمدن ایرانی، ۱۳۸۶. ۲۵۵۰۰ ریال
ISBN: 964-9959-18-1
۲۰۰ص.

964-6213-89-8

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه: ص. [۱۹۶]-۲۰۰.

شعر فارسی -- قرن ۱۳ ق.

PIR ۷۵۴۰ / ۷ د ۹

کتابخانه ملی ایران

۸ فا ۱ / ۵

۸۶-۱۰۶۶۷۴۰



دیوان هادی سمرقندی

مقدمه، تحشیه و فهارس :	ابراهیم خدایار
ویراستار :	کتایون اسفندیاری، اعظم فتحی
حروفچین :	مریم رسولی مدنی
طراح جلد :	محمد مهدی صنعتی
صفحه‌آرایی :	زینب نورپورجویباری
ناشر :	انتشارات تمدن ایرانی و مرکز تحقیقات زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تربیت مدرس
لینتوگرافی و چاپ :	محراب قلم
نوبت چاپ :	اول - ۱۳۸۶
شمارگان :	۱۰۰۰ نسخه
شابک :	۹۶۴-۹۹۵۹-۱۸-۱ / ۹۶۴-۶۳۱۳-۸۹-۸
قیمت :	۲۵۵۰۰ ریال

نشانی: تهران، خیابان استاد مطهری، خیابان میرزای شیرازی، کوچه منصور، پلاک ۱۰۸
ص پ: ۱۶۳۱۵-۱۸۱۵ تلفن: ۸۸۷۱۱۶۰ و ۸۸۷۳۴۴۵ دورنگار: ۸۸۷۲۶۷۸۶
www.rinsweb.org

با همه ارادت و دوستداری
پیشکش به شاعر و تذکره‌نویس
سمرقند، حیات نعمت سمرقندی

فهرست مطالب

سخن ناشران	۹
پیشگفتار	۱۱
مقدمه	۱۳
سیری در زندگی و شعر میرزا هادی سمرقندی	۱۳
۱. درآمد	۱۳
۲. پیشینه تحقیق	۱۵
۳. زندگی نامه هادی سمرقندی	۱۹
۱-۳. نام و نسب	۲۰
۲-۳. تولد، زادگاه و فوت	۲۰
۳-۳. تحصیلات	۲۱
۴-۳. ازدواج و فرزندان	۲۱
۵-۳. شغل	۲۲
۶-۳. ماوراءالنهر در روزگار هادی سمرقندی	۲۳
۷-۳. معاصران هادی سمرقندی (شاعران و عالمان)	۲۴
۸-۳. تأثیر از پیشینیان	۲۸
۹-۳. آثار هادی سمرقندی	۳۲
۴. نقد و بررسی دیوان هادی	۳۳
۱-۴. نقد صورت	۳۵
۱-۱-۴. وزن	۳۵

۳۸	۲-۱-۴. قافیه و ردیف
۳۹	۳-۱-۴. زبان شعر هادی
۴۰	الف) واژگان و نظام آوایی
۴۱	ب) نظام نحوی
۴۲	ج) ناهمواریهای زبان هادی
۴۳	۴-۱-۴. غزل هادیانه
۴۷	۲-۴. نقد محتوا؛ سرچشمه عواطف، سیری در جهان‌بینی شاعر ...
۵۰	۵. شیوه کار و معرفی نسخه
۵۷	غزلیات
۱۲۳	بیوست
	فهرست‌ها
۱۶۳	۱. آیات، احادیث و عبارات عربی
۱۶۴	۲. اشخاص
۱۶۷	۳. امثال و حکم
۱۷۳	۴. جایها
۱۷۴	۵. کتابها
۱۷۶	۶. لغات، ترکیبات و واژگان خاص
۱۹۶	۷. منابع و مآخذ

سخن ناشران

زبان و ادبیات فارسی در گستره تعاملات فرهنگی و ادبی ایران با جهان جایگاه ویژه‌ای دارد؛ به گونه‌ای که اگر ما آن را آینه تمام‌نمای هویت ایرانی به شمار آوریم، سخنی از روی گزاف نگفته‌ایم. اگر نگوییم همه، بخش بزرگی از افکار، اندیشه‌ها، نگرش‌ها، جلوه‌های ذوقی و هنری و احساسات ملی و اسلامی ایرانیان در زبان و ادبیات فارسی تجلی کرده است. از سوی دیگر در نفوذ فکری و معنوی ایران در تاریخ جهان، به ویژه جهان ایرانی در درازنای تاریخ پیدایش قوم ایرانی، از ابتدا تا امروز هیچ تردیدی وجود ندارد. امروزه به خوبی می‌توان رایحه فرهنگ ایرانی را در زبان، اندیشه و فرهنگ اغلب مسلمانان جهان و به خصوص حوزه تمدن ایرانی - اسلامی در ماوراءالنهر - آسیای میانه - استشمام کرد. این منطقه از جهان ایرانی، در طول حیات سیاسی و فرهنگی خود با حوزه مرکزی ایران، پیوند ناگسستی و درهم تنیده‌ای داشته است و حتی پس از سالها جدایی در دوران تسلط روسیه تزاری و سپس اتحاد جماهیر شوروی سابق، که حاصل آن تعریف واحدهای جدید جغرافیایی در منطقه بود، باز هم پس از استقلال در سال ۱۹۹۱م، با ایران و فرهنگ آن در تعاملی نزدیک قرار گرفته است.

هم از این‌روست که توجه به احیای میراث مشترک ادبی، فرهنگی

و معنوی موجود در منطقه آسیای میانه، از جمله رسالتهای فراموش ناشدنی ایرانیان و سیاستگذاران فرهنگی آن به شمار می‌رود. کتاب حاضر که نمودار پویایی و پایایی میراث مشترک ما در منطقه است، با همین نیت تدوین و تألیف شده است.

از استادان، صاحب‌نظران و عموم علاقه‌مندان به مطالعات ادبی و تحقیقی در ماوراءالنهر - آسیای میانه - درخواست می‌شود با همکاری، راهنمایی و پیشنهادهای اصلاحی خود، ما را در جهت اصلاح کتاب حاضر و دیگر آثار منتشر شده مدد رسانده، یاریگر ما در راه رسیدن به اهداف مشترک باشند.

پیشگفتار

میرزا هادی سمرقندی (۱۲۴۶ - ۱۳۰۹ق/ ۱۸۳۰ - ۱۸۹۱م) از شاعران صاحب دیوان قرن سیزدهم و نیمه نخست قرن چهاردهم قمری/ قرن نوزدهم میلادی در ماوراءالنهر است. دوران زندگی این شاعر عزلت پیشه، مصادف با فرمانروایی خانهای قنقرات در خوارزم، مرغیت در بخارا، مینگ در خوقند و پادشاهان قاجار در ایران است. درباره زندگی و شعر این شاعر نازک خیال اقوال متناقض، بل نادرستی در منابع مؤلف در آسیای میانه قرن بیست نوشته شده، از این طریق به منابع اندک شمار تألیف شده در ایران نیز راه یافته است.

آن گونه که از منابع برمی آید و نخستین بار نیز فخرالدین راجی، فرزند شاعر، در صفحات پایانی دیوان پدر که در سال ۱۳۳۱ق/ ۱۹۱۳م در سمرقند چاپ کرده بود، یادآوری کرده است؛ نسخه اصلی دیوان میرزا هادی سمرقندی به همراه دو اثر دیگر شاعر، نظم فارسی و ترکی انوار سهیلی تألیف ملاحسین واعظ کاشفی (ف ۹۱۰ق)، مفقود شده و از آن روزگار تا به امروز هیچ اطلاعی از این نسخه در فهرستها و کتاب شناسیهای منطقه، و ایران و جهان به دست نیامده است؛ به همین دلیل نسخه چاپ سنگی این اثر، ارزش بالایی دارد و در حکم نسخه خطی است، به ویژه آنکه این اثر در خارج از ماوراءالنهر کاملاً ناشناخته است. از سوی دیگر، چاپ تعداد

چشمگیری از غزلیات میرزا محمد رفیع قزوینی متخلص به واعظ (ف ۱۰۸۸ق) به نام هادی سمرقندی در دیوان میرزا هادی، اهمیت تحقیق در باره هویت واقعی سراینده این نوع غزلها را دو چندان کرده است.

نگارنده به دلیل علاقه‌ای که به معرفی و چاپ میراث فارسی‌زبانان جهان ایرانی داشت، همه سعی و بضاعت خود را برای احیای این گنجینه گران بها به کار برد و با افزودن مقدمه‌ای جامع و حواشی و فهرس مفید تلاش کرد تا شاید اندکی از دین خود را نسبت به همزبانان آن سوی جیحون ادا کرده باشد. پیشاپیش از همه محققان ایران و ماوراءالنهر به سبب عنایتی که به این اثر خواهند داشت و لغزشهای نگارنده را برای چاپهای بعدی، گوشزد خواهند کرد؛ تشکر و ابراز سپاس می‌نمایم. در اینجا شایسته است از دوستان فرهیخته‌ام در مؤسسه مطالعات ملی، به‌ویژه آقایان دکتر علی کریمی و دکتر مجتبی مقصودی رئیس و معاون مؤسسه و همکاران گرانقدرشان در انتشارات تمدن ایرانی، به‌ویژه آقای بابایی و نیز از سرکار خانم مریم رسولی مدنی، زینب نورپور جویباری، کتابون اسفندیاری و اعظم فتیحی، حروفچین، صفحه‌آرا و ویراستاران این اثر، صادقانه سپاسگزاری نمایم و ماتوفیقی الالبالله.

تهران، بهار ۱۳۸۶

ابراهیم خدایار

مقدمه

سیری در زندگی و شعر میرزا هادی سمرقندی

۱. درآمد

هرچند فضای سیاسی و اجتماعی قرن سیزدهم و دو دهه نخست قرن چهاردهم قمری در ایران، تفاوت اساسی‌ای با فضای سیاسی و اجتماعی حوزه فارسی‌گویان و فارسی‌زبانان جهانی ایرانی در ماوراءالنهر نداشت، اشغال ماوراءالنهر و اضمحلال و تضعیف قدرت پوشالی خانات و امارات سه‌گانه این منطقه از سوی روسیه تزاری که با تسخیر تاشکند و مضافات آن در سال ۱۲۸۲ق/۱۸۶۵م از خان‌نشین خوقند شروع شد و با فتح سمرقند در سال ۱۲۸۵ق/۱۸۶۸م از امارات بخارا وارد مرحله جدیدی شد؛ فضای کاملاً متفاوتی را در این منطقه حاکم کرد. این فضا بر تمام شئون اجتماعی و مدنی مردم مؤثر واقع شد و نتیجه قهری آن، به‌ویژه در سالهای پایانی این دوره، تسلط بی‌چون و چرای فرهنگ و مدنیت روسیه بر منطقه و جدایی

روزافزون محیطهای فرهنگی و ادبی آن با ایران شد (ر.ک: جمهوری ازبکستان، ۱۸۹؛ سلسله‌های اسلامی جدید، ۵۵۴، ۵۵۹؛ ترکستان در تاریخ، ۲۴-۲۵؛ دایرةالمعارف جمهوری ازبکستان، ۱۵۶-۱۵۹).

از سوی دیگر، جریان غالب ادبی رایج در محیطهای ادبی منطقهٔ ماوراءالنهر در سراسر این دوره، یک تفاوت اساسی دیگر نیز با محیط ایران داشت؛ بدین ترتیب که در این محیطها برخلاف محیط ادبی ایران که شاعران آن از نیمهٔ دوم قرن دوازدهم قمری/ هیجدهم میلادی، به‌ویژه از قرن سیزدهم قمری/ نوزدهم میلادی، در زمان فتحعلی شاه قاجار (حک. ۱۲۱۲-۱۲۵۰ق/ ۱۷۹۷-۱۸۳۴م) با یک حرکت آگاهانه، سبک بازگشت را بنیان نهاده بودند؛ جریان حاکم ادبی آن، سبک هندی، خصوصاً توجه به سبک و اسلوب شاعر برجسته شاخهٔ هندی این سبک، میرزا عبدالقادر بیدل دهلوی (۱۰۵۴-۱۱۳۳ق/ ۱۶۴۴-۱۷۲۱م) بود (ر.ک: نمونهٔ ادبیات تاجیک، ۲۸۸-۲۸۹؛ ادبیات تاجیک در نیمهٔ دوم عصر ۱۹، ۱۲۶-۱۲۷؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۲/ ۱۳۷-۱۳۸؛ از رودکی تا امروز، ۱۲۸؛ ادبیات فارسی در تاجیکستان، ۴۸-۵۵؛ از صبا تا نیما، ۱/ ۱۳-۲۰؛ سبک‌شناسی شعر، ۳۰۵-۳۰۷).

آنچه در ادامهٔ بحث و در بخشهای مختلف آن خواهد آمد، بررسی و تحلیل زندگی و شعر میرزا هادی سمرقندی، شاعر این دوره و معرفی آن به جامعهٔ ادبی ایران و فارسی‌زبانان جهان با نگاهی انتقادی به منابع و مآخذ آسیای میانه و ایران است.

۲. پیشینه تحقیق

تذکره‌های فارسی تألیف شده در نیمه دوم قرن سیزدهم و نیمه نخست قرن چهاردهم هجری قمری / نیمه دوم قرن نوزدهم و نیمه نخست قرن بیستم میلادی در محیط ادبی بخارا درباره دیگر محیط‌های ادبی ماوراءالنهر، به ویژه محیط ادبی سمرقند، جز در موارد نادر سکوت اختیار کرده‌اند. درباره زندگی و شعر هادی سمرقندی نیز این شیوه کاملاً مشهود است. در بین شش تذکره مهم مؤلف در سالهای یاد شده در بخارا از جمله تذکره تحفة الاحباب قاری رحمت‌الله واضح (ف ۱۳۱۱ق / ۱۸۹۴م)، مؤلف به سال ۱۲۸۸ق / ۱۸۷۱م؛ تذکره الشعرای عبدی، تألیف عبدالله خواجه عبدی (ف ۱۹۲۲م)، مؤلف به سال ۱۳۲۲ق / ۱۹۰۴م؛ افضل التذکار، تألیف افضل محدوم پیرمستی (ف ۱۹۱۵م)، مؤلف به سال ۱۳۲۲ق / ۱۹۰۴م؛ تذکره الشعرای حشمت، تألیف محمدصدیق خان حشمت (فوت بعد از ۱۳۴۱ق)، مؤلف در نیمه اول قرن چهاردهم قمری / نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی؛ تذکره الشعرای محترم، تألیف حاجی نعمت‌الله محترم (ف ۱۹۲۲م)، مؤلف به سال (۱۳۲۶ق / ۱۹۰۸م) و تذکره الشعراء منظومه، تألیف صدرضیا (ف ۱۹۳۲م)، مؤلف در بین سالهای ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷م، هیچ اشاره‌ای در مورد هادی سمرقندی دیده نمی‌شود. مؤلف مدخل هادی سمرقندی در دانشنامه ادب فارسی در بخش منابع خود، به جلد دوم فهرست نسخه‌های خطی فارسی انستیتوی آثار خطی تاجیکستان، صفحات ۴۲، ۴۴، ۶۲ و ۶۶ ارجاع داده است. با مراجعه به کتاب یاد شده مشخص شد که در بیاضهای شماره ۶۷۵، ۱۳۲۱، ۱۴۲۴ و ۱۳۷۶

مخزن این انستیتو، اشعار شاعری با تخلص هادی در کنار سایر شاعران جمع‌آوری شده است. با توجه به نام شاعران مجموعه‌ها، احتمال قطع به یقین این اشعار و این هادی، هیچ ارتباطی به هادی سمرقندی ندارد. محتمل است که اشعار یاد شده، متعلق به شاعری از سدهٔ دهم قمری به نام هادی باشد (ر.ک: دانشنامهٔ ادب فارسی، ۱/ ۹۷۲).

نخستین شرح حال کوتاه؛ اما بسیار دقیق شاعر در سال ۱۳۳۱ق/۱۹۱۳م، درست ۲۲ سال پس از مرگ از جانب فرزندش، فخرالدین راجی (۱۸۸۰-۱۹۳۷م) در صفحات پایانی دیوانی که به همت وی چاپ شده است، دیده می‌شود (ر.ک: دیوان، ۱۹۱-۱۹۲). صدرالدین عینی در سال ۱۹۲۵م به هنگام تألیف نمونهٔ ادبیات تاجیک با در اختیار داشتن یک نسخه از دیوان یاد شده که خود در مآخذ قسم دوم کتاب نامبرده از آن با شمارهٔ ۲۴ خبر داده است (۶۲۴)، ضمن انتخاب نه غزل (جمعاً ۵۴ بیت) از دیوان میرزا هادی و نیز به احتمال زیاد کسب اطلاعات از فخرالدین راجی، و سایر آشنایان شاعر، اطلاعات دیگری نیز به آن افزوده است (ر.ک: همان، ۵۰۹-۵۱۵).

از منابع متأخر تألیف شده در ماوراءالنهر، چهار اثر سخنوران صیقل روی زمین، تألیف توره‌قل ذهنی و صدرالدین سعدی‌اف، مؤلف به سال ۱۹۷۳م؛ دایرةالمعارف شوروی تاجیک (جلد هشتم) به سرویراستاری محمد عاصمی، مؤلف به سال ۱۹۸۸م؛ گنج زرافشان، تألیف امیریگ حبیب‌اف، مؤلف به سال ۱۹۹۱م و دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک (جلد سوم) به سرویراستاری قربانف، تألیف

شده به سال ۲۰۰۴م درباره هادی سمرقندی مطالبی ذکر کرده‌اند. از آنجا که از چهار منبع یاد شده، مؤلفان مدخل *دایرةالمعارفهای شوروی و ادبیات و صنعت تاجیک*، فقط از کتاب *سخنوران صیقل روی زمین* استفاده کرده‌اند، ما فقط به نقد این کتاب و در ادامه، کتاب *گنج زرافشان* بسنده می‌کنیم. بدیهی است نقدهای کتاب *سخنوران صیقل روی زمین*، بر *دایرةالمعارفهای شوروی و ادبیات و صنعت تاجیک*، و هر کتاب دیگری که از این مأخذ سود جسته باشد؛ وارد خواهد بود.

مؤلفان *سخنوران صیقل روی زمین* در صفحات ۲۱۵-۲۱۷ این کتاب، شرح حال مختصری از هادی سمرقندی به همراه دو غزل از وی (جمعاً ۱۲ بیت) با چند اشتباه تایپی در ضبط اشعار و دو اشتباه فاحش در زندگی‌نامه او آورده‌اند. یکی اینکه نام شاعر را به اشتباه، نورالدین نوشته‌اند. این نام در هیچ منبع دیگری تکرار نشده است؛ جالب اینجاست که مؤلفان کتاب یاد شده، چند سطر پایین‌تر در همین صفحه، به نقل از عینی در *نمونه ادبیات تاجیک* (۱۲۵)، نام شاعر را نذرالدین نوشته‌اند. دیگر اینکه سال فوت شاعر را در سال ۱۳۳۹ق مطابق با ۲۱-۱۹۲۰م قید کرده‌اند. با تأسف مؤلفان به رغم ذکر دقیق سال وفات هادی سمرقندی در *نمونه ادبیات تاجیک*، بدون هیچ دلیلی آن را از سال ۱۳۰۹ق به ۱۳۳۹ق؛ یعنی سی سال بعد از فوت شاعر تغییر داده‌اند. این تذکره علاوه بر چند اشتباه پیش‌گفته و تکرار اشتباهات عینی، در سه موضوع «شیوه جمع‌آوری دیوان، نظم انوار سهیلی به ترکی و تعداد ابیات دیوان» هیچ مطلب تازه‌ای درباره شاعر ندارد.

کتاب دیگری که در قرن بیستم به شرح حال و ذکر نمونه‌ای از

اشعار هادی سمرقندی پرداخته، تذکره گنج زرافشان، تألیف امیربیگ حبیباف است. این کتاب دقیقاً اطلاعات عینی را با اندکی تغییر در جمله بندی رونویسی کرده، پنج غزل (جمعاً ۳۱ بیت) از اشعار شاعر را از کتاب یاد شده، نقل کرده است. این کتاب نیز همان اشکالات نمونه ادبیات تاجیک را دارد، جز آنکه در آن، سال تولد و فوت شاعر به هر دو سال قمری و میلادی ثبت شده است؛ اما این اثر، اشتباه سخنوران صیقل روی زمین را تکرار نکرده و سال فوت شاعر را همان گونه که عینی ضبط کرده، سال ۱۳۰۹ ق برابر با ۱۸۹۱ م نوشته است (ر.ک: گنج زرافشان، ۵۲۳-۵۲۵).

نخستین مأخذ موجود در ایران که درباره میرزاهادی سمرقندی اطلاعاتی را ثبت کرده، دانشنامه ادب فارسی در آسیای میانه به سرپرستی حسن انوشه است. بابک آتشین مؤلف این مدخل عیناً اطلاعات نمونه ادبیات تاجیک و سخنوران صیقل روی زمین را با نثری ویرایش شده، نقل کرده؛ بنابراین اشتباهات دو کتاب یاد شده به این کتاب نیز راه یافته است. در بخش سال فوت شاعر، این مؤلف، هم سال ۱۸۹۲ م و هم سال ۱۹۲۰ م را ذکر کرده که ذکر سال ۱۹۲۰ کاملاً خطاست و می باید سال تولد و فوت شاعر در ویراست بعدی به صورت ۱۲۴۶-۱۳۰۹ ق/۱۸۳۰-۱۸۹۱ م اصلاح شود (ر.ک: دانشنامه ادب فارسی، ۱/۹۷۲).

در سال ۱۳۸۴ تذکره از ساقه تا صدر: تذکره شعرای قرن بیست تاجیکستان تألیف دکتر سید علی موسوی گرمارودی (۱۳۷-۱۳۸) و در سال ۱۳۸۵ دانشنامه زبان و ادبیات فارسی از یکستان (قرن بیستم تا کنون) به سرپرستی دکتر عباسعلی وفایی (۵۸۱-۵۸۰) و نمونه

ادبیات تاجیک تألیف عینی به کوشش دکتر علی رواقی (۲۶۴-۲۶۱) در ایران به چاپ رسیدند. دو اثر نخست از سه اثر یاد شده، اشتباهات مؤلفان سخنوران صیقل روی زمین را درباره سال فوت شاعر تکرار کرده‌اند. هیچ کدام از منابع یاد شده در ایران، تاجیکستان و ازبکستان درباره واعظ قزوینی (ف ۱۰۸۸ ق) و اینکه ۷۷٪ غزلهای چاپ شده در دیوان میرزا هادی، با تخلص «هادی» از دیوان این شاعر ایرانی است، سخنی به میان نیاورده‌اند؛ بنابراین آنچه با موضوع هادی سمرقندی و واعظ قزوینی آمده، نخستین بار است که از جانب نگارنده مطرح می‌شود.

۳. زندگی‌نامه هادی سمرقندی

وقتی فخرالدین راجی در سال ۱۳۳۱ ق/ ۱۹۱۳ م با جمع‌آوری اشعار به جا مانده از میان دست‌نویسهای پدر، مجموعه اشعار او را با نام «دیوان میرزا هادی» آماده چاپ می‌کرد، در صفحات پایانی این مجموعه پس از ذکر اطلاعات مختصری در باب پدر، نوید داده بود که به زودی رساله‌ای مستقل درباره او و آبا و اجدادش بنویسد: «... از احوالات تاریخی آبائی، در آینده مثل یک رساله نوشته، یادگار خواهم گذاشت» (دیوان میرزا هادی، ۱۹۱). اما فتنه‌ها و آشوبهای قرن بیست ماوراءالنهر که با وقوع انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ م همه چیز را در این مرز و بوم دگرگون کرد؛ مجال چنین فرصتی به او نداد. اطلاعات اندک ما درباره میرزا هادی هم منحصر است به سه منبع «دیوان میرزا هادی؛ اطلاعات راجی درباره پدر در صفحات پایانی دیوان یاد شده، و نمونه ادبیات تاجیک صدرالدین عینی». منابع متأخر هم نه تنها

گرهی از زندگی هادی سمرقندی نگشوده‌اند؛ بلکه اشتباهات فاحشی درباره او نقل کرده‌اند.

۱-۳. نام و نسب

نام شاعر نذرالدین فرزند باباجان است و آبا و اجدادش به سه پشت به ترتیب از عبدالسلام، عبدالرحمان و عالم شیخ به ولی شیخ بخاری منسوب‌اند. تخلص شاعر که ما آن را در بیت پایانی تمام غزلیات دیوان او و به‌ندرت در ابیات آغازین غزلها هم مشاهده می‌کنیم، هادی است. در اغلب منابع با اضافه شدن کلمه میرزا به ابتدای اسم شاعر، و سمرقندی به آخر آن، از او با نام میرزا هادی سمرقندی یاد شده است (رک: دیوان میرزا هادی، ۱۹۱؛ نمونه ادبیات تاجیک، ۵۱۴؛ سخنوران صیقل روی زمین، ۲۱۵؛ گنج زرافشان، ۵۲۳؛ دانشنامه ادب فارسی، ۱/۶۷۲؛ از ساقه تا صدر، ۱۳۸-۱۳۷).

۲-۳. تولد، زادگاه و فوت

تولد شاعر به سال ۱۲۴۶ ق برابر با ۳۱-۱۸۳۰ م در شهر سمرقند رخ داده است. نخستین بار صدرالدین عینی در نمونه ادبیات تاجیک به این تاریخ اشاره کرده است. راجی، فرزند شاعر، در همان مختصر اطلاعات صفحات پایانی دیوان هم، در این مورد سکوت اختیار کرده است. درباره سال فوت شاعر به رغم نص صریح فرزند شاعر در دیوان میرزا هادی (۱۹۱) و عینی در نمونه ادبیات تاجیک (۵۰۹)، نویسندگان سخنوران صیقل روی زمین (۲۱۵) دچار اشتباه شده‌اند و به تبع آن تمام منابعی که به سخنوران صیقل روی زمین استناد کرده، یا در آینده استناد

کنند نیز به همین خطا گرفتار خواهند شد. بر این اساس، سال فوت شاعر ۱۳۰۹ ق برابر با ۱۸۹۱ یا ۱۸۹۲ میلادی در شهر سمرقند واقع شده است، نه ۱۳۳۹ ق/۲۱-۱۹۲۰ م.

۳-۳. تحصیلات

هادی سمرقندی بنابر آنچه در مآخذ آمده است، سالهای مکتب را در سمرقند گذرانده؛ اما آوازه مدارس شهر آبا و اجدادی اش، بخارا، که در آن سالها دویست مدرسه داشت، او را به مرکز امارت کشانده است (ر.ک: نمونه ادبیات تاجیک، ۵۱۴؛ بیانات سیاح هندی، ۲۴). به غیر از تحصیل، هادی سمرقندی در این سالها به خوبی در خوشنویسی، چه در نزد استادان خوشنویس بخارا و چه به شکل خودآموز، مهارتی کسب کرده بود، آن گونه که پس از بازگشت از بخارا به شهر زادگاهش، سمرقند، به آموزش و تربیت جوانان همت گمارده، در این راه زنان نیز از مکتب او بهره‌ها برده‌اند: «... در تعلیم گاهش، طایفه زنان هم به قطار مردان، خط و سواد آموخته‌اند. بعضی از زنان خوشنویس حالا هم در قید حیات‌اند، می‌گویند.» (نمونه ادبیات تاجیک، ۵۱۴)

۳-۴. ازدواج و فرزندان

به رغم ویژگیهای اخلاقی هادی سمرقندی که از او مردی عزلت‌پیشه و گوشه‌نشین ساخته بود و ما به‌روشنی این حالات را در آیینۀ غزلیاتش می‌بینیم، این ویژگیها او را مانند برخی از این طایفه، به کلی تارک دنیا نکرده بود. حاصل ازدواج شاعر، آن گونه که در شرح حال کوتاه وی در دیوانش آمده، فرزندانی بوده است که دو پسر با نامهای

میرزا زین‌الدین و میرزا فخرالدین با تخلص راجی، دیده می‌شود (ر.ک: دیوان میرزا هادی، ۱۹۱). از فرزند اخیر که به شغل نویسندگی، معلمی و ناشری در سمرقند نیمه نخست قرن بیست روزگار می‌گذرانده، اشعاری نیز به یادگار مانده است که ما نزدیک به یکصد بیت از این اشعار را در انتهای دیوان میرزا هادی سمرقندی مشاهده می‌کنیم (ر.ک: دیوان میرزا هادی، ۱۸۲ - ۱۹۰؛ دانشنامه ادب فارسی، ۱/ ۴۳۳).

۵-۳. شغل

همان گونه که از پیشوند نام شاعر برمی‌آید و منابع نیز تأکید می‌کنند، میرزا هادی پس از کسب کمال و احتمالاً ختم علوم رسمی در مدارس بخارا، حدود چهار سال با سمت منشی در دربار امیران بخارا اشتغال داشته است. با توجه به سال تولد شاعر، ایام تحصیل وی در سمرقند و بخارا و سالهای امارت امیر مظفر منغیتی؛ این زمان نمی‌تواند از سالهای ۱۲۷۷ - ۱۳۰۳ ق تجاوز کند (ر.ک: سلسله‌های اسلامی جدید، ۵۵۳ - ۵۵۴). عینی هم در شرح حال میرزا هادی، با قید «در اوایل حال» این مطلب را تأیید کرده است: «در اوایل حال، به دربار امیر مظفر چهار سال به خدمت نویسندگی اشتغال ورزیده، بعد از آن استعفا داده و عزلت اختیار کرده [است]...» (نمونه ادبیات تاجیک، ۵۱۴).

تصویرسازی با اصطلاحات دیوانی، لوازم نویسندگی و خوش‌نویسی و اشارات کوتاه به مسائل امارت و رابطه شاه و رعیت، مندرج در برخی از غزلیات شاعر، یادآور این ایام تواند بود:

- ز جیبِ خواری و زاری، طلب کن بسترِ راحت

ز تختِ سلطنت کی جاه یابی، بلکه جاه آنجا؟

(دیوان، ۴)

- کجروان را چرخ کجرو می‌کند همدم به خود

کرد فرزین، همنشینِ خویش دایم شاه را

(دیوان، ۵۵)

- ز راهِ راست رفتن، چاره نبود نکته‌سنگان را

قلم چون مایلِ خط گشت از مسطر نمی‌گردد

(دیوان، ۱۶۴)

به هرحال شاعر در سالهای میانی عمر خود به دلیل ویژگیهای اخلاقی و دوری از آشوبها و فتنه‌های دربار که با ذوق و سلیقه لطیف شاعر همخوان نبود و احتمالاً با اخلاق فاسد دربار سر سازگاری نداشت؛ به سمرقند بازگشت و تا پایان عمر به تعلیم و تربیت فرزندان زادگاهش پرداخت.

۳-۶. ماوراءالنهر در روزگار هادی سمرقندی

دوران کودکی هادی سمرقندی با سالیان حکومت امیر نصرالله (حک. ۱۲۴۲ - ۱۲۷۷ق/ ۱۸۲۷ - ۱۸۶۰م)، هفتمین امیر سلسله منغیتها (۱۱۶۶ - ۱۳۲۹ق/ ۱۹۲۰ - ۱۷۳۵م)، در بخارا مصادف بود. ایام تحصیل و اشتغال چهار ساله این شاعر در بخارا با سالهای حکومت امیر مظفر (حک. ۱۲۷۷ - ۱۳۰۳ق/ ۱۸۶۰ - ۱۸۸۶م) که از شدت قساوت و خون‌ریزی به امیرقصاب معروف بود، برابر است. شش سال پایانی عمر شاعر با سالهای حکومت امیر عبدالاحد

(حک. ۱۳۰۳ - ۱۳۲۸ق/ ۱۸۸۶ - ۱۹۱۰م)، همزمان بود (ر.ک: دانشنامه ادب فارسی، ۱/ ۶۲۲ - ۶۲۳؛ سلسله‌های اسلامی جدید، ۵۵۳ - ۵۵۴).

اوضاع فرهنگی و اجتماعی ماوراءالنهر در این سالها، همانند اوضاع سیاسی آن آشفته بود. احمد دانش بخارایی (ف ۱۸۹۷م) در این باره نوشته است: «امیر مظفر از جهان بگذشت و امیر عبدالاحد ولیعهد او به جایش بنشست و مردم روسیه در بخارا و حواشی آن مستولی شدند به طریق اعلان و آشکار... امیر اول اگرچه رواج و تجدید رقص و سماع و مطربی و مسخرگی کرد، امیر ثانی بازار سفاهت و بلاهت و بی‌خردی را گرم نموده، جز خورد و خواب، از صفحه آفاق هیچ چیز را انتخاب نکرد. پدر اگرچه ناکسان را می‌نواخت، باری اشراف را نیم نانی می‌داد، پسر آن نیم نان را نیز قطع کرد» (رساله یا مختصری از تاریخ سلطنت خاندان منغیه [منغیها]، ۱۳۸).

۷-۳. معاصران هادی سمرقندی (شاعران و عالمان)

هادی سمرقندی ذاتاً انسانی عزلت‌پیشه و انزواطلب بوده است و به دلیل روحیه عزلت‌گرایانه و زندگی زاهدانه‌اش کمتر در محیط‌های ادبی بخارا و سمرقند خودنمایی می‌کرد. آن گونه که وقتی تصمیم گرفت پس از اتمام تحصیل در بخارا و بعد از چهار سال خدمت در دربار به زادگاهش برگردد؛ خود را برای یک زندگی کاملاً آرام و البته در گمنامی آماده کرده بود؛ از کوچه شهرت گریخته و بی‌نشانی را پاسبان حریم خلوتش کرده بود و عقیده داشت: آسایش دنیا برای جاهلان است و گردون به کام دونان در حال گردش:

- به آسایش رساند انقلابِ چرخ، نادان را

ز وضعِ جنبشِ گهواره، راحت‌هاست طفلان را

(دیوان، ۵۶)

- به کامِ مرد، این گردونِ دون‌پرور نمی‌گردد

به غیر از دستِ زن، چرخِ آری، آری در نمی‌گردد

(دیوان، ۱۶۴)

برخلاف هادی سمرقندی، دو تن از شاعران معاصر شاعر در محیط ادبی سمرقند، در محیط‌های ادبی بخارا، تاشکند و حتی خجند شناخته شده بودند: عبدالکریم سپندی سمرقندی (۱۸۲۹-۱۹۱۰م) و سید احمد و صلی سمرقندی (۱۸۷۰-۱۹۲۵م) هر دو حضوری فعال در محیط‌های یاد شده داشتند و شرح زندگی و نمونه اشعار آنها را می‌توان در تذکره‌ها، سینه‌ها و بیاضهای اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیست مشاهده کرد. ظاهراً ارتباط خوب شاعران یاد شده با دربار و قصاید مدحی آنان در حق امیران بخارا، به‌ویژه امیر عبدالاحد (حک. ۱۸۸۶-۱۹۱۰م) که خود شاعر بود و با تخلص عاجز شعر می‌سرود، یکی از دلایل شهرت آنان در بخارا باشد (ر.ک: دانشنامه ادب فارسی، ۱/ ۶۲۲-۶۲۳).

این دو شاعر در دیوان هادی سمرقندی نیز حضور دارند. بدین ترتیب که هادی سمرقندی در مطلع یکی از غزل‌های خود، فقط سپندی را شایسته پاسخ گفتن به غزل خود دانسته است. در دیوان سپندی غزلی با همین وزن، قافیه و ردیف وجود دارد که در اقتضای یکی از غزلیات صائب تبریزی (۱۰۰۰-۱۰۸۶ق؟) سروده شده است. گویا شاعر به این طریق به هادی سمرقندی پیام داده که او خود

وامدار صائب تبریزی است.

صائب تبریزی:

- به دستِ غیر چون بینم عنانِ طفل خودرایی

که وقتِ نی‌سواری می‌گرفتم من رکابش را

(دیوان، ۴ / ۱۸۸)

مقطع غزل سپندی:

- سپندی! این جواب آن غزل باشد که صائب گفت

«که وقت نی‌سواری می‌گرفتم من رکابش را»

(دیوان، ۴ - ۵)

مقطع غزل هادی:

- به این طرز غزل، مضمون رنگین، معنی موزون

که خواهد جز سپندی گفت هادی! کس جوابش را

(دیوان، ۱۹ - ۲۰)

از مقطع یک غزل هادی سمرقندی، چنین برمی‌آید که وی از

سپندی سمرقندی دل‌خوشی نداشته، ظاهراً این رنجش از بی‌توجهی

سپندی به وی حاصل شده بوده است:

- گرمی شعر تو آتش تا سپندی را نشد

در جوابش هیچ هادی! ناله‌ای زو برنخاست

(دیوان، ۱۰۷)

سید احمد وصلی نیز پس از مرگ هادی سمرقندی، به هنگام

چاپ دیوان شاعر و ظاهراً در پاسخ به درخواست فرزندش، راجی

سمرقندی، که آن سالها با شاعران و عالمان سمرقندی بسیار بیشتر از

پدر حشر و نشر داشت؛ قطعه‌ای چهار بیتی سروده، تاریخ چاپ

دیوان را به شیوهٔ مرسوم، ماده تاریخ ساخته است (دیوان، ۱۹۰). نگارنده در دیوان خطی سپندی سمرقندی و دیوان چاپ سنگی وصلی سمرقندی، اثری از هادی سمرقندی مشاهده نکرد؛ اما پس از چاپ دیوان شاعر در سال ۱۹۱۳م، شرح حال و نمونهٔ اشعار شاعر در تمام تذکره‌ها و بیاضهای ماوراءالنهر دیده می‌شود. این حضور حتی در مجلات آزادیخواهان و روشنفکران دو دههٔ نخست قرن بیست ماوراءالنهر که به جدیدیه شهرت داشتند، به روشنی دیده می‌شود؛ برای مثال، در هفته‌نامهٔ آینه به سردبیری محمود خواجه بهبودی (۱۸۷۵-۱۹۱۹م) که در سالهای ۱۹۱۳-۱۹۱۵م در سمرقند به دو زبان فارسی و ازبکی به چاپ می‌رسید، در شمارهٔ ۱۱ و ۱۲ ابیاتی از دیوان شاعر با سرلوحهٔ «از دیوان میرزا هادی» (شمارهٔ ۱۱، ۱۹۱۴م، ص ۲۸۴، دو بیت) و «از دیوان میرزا هادی افندی مرحوم» (شمارهٔ ۱۲، ۱۹۰۴م، ص ۲۸۹، هفت بیت) دیده می‌شود (ر.ک: ژورنالیستیکای ساویتی تاجیک، ۱۹-۲۰؛ تاریخ روزنامه‌نگاری ازبکستان، ۲۳-۲۴). با تأسف این اشعار، اغلب اشعاری است که از دیوان واعظ قزوینی به دیوان میرزا هادی راه یافته و از آن طریق به نشریات آن دوره منتقل شده است.

علاوه بر دو شاعر یاد شده، میرزا هادی سمرقندی به افتخای غزل یکی از شاعران منطقهٔ «حصار» که امروزه جزو جمهوری تاجیکستان به شمار می‌رود، غزلی سروده است. از آنجا که نام و یا تخلص شاعر در غزل نیامده، یافتن اطلاعات دقیق‌تری دربارهٔ شاعر مشکل است:

- گر نه ارزد [نیززد] با خسی هادی، ولی زد این غزل

شد جواب شعر آن کو از حصار آمد برون

(دیوان، ۱۷۶)

۸-۳. تأثیر از پیشینیان

هر متن و سخنی به عمد یا غیرعمد، آگاهانه یا ناآگاه با متنها و سخنهای پیش از خود که موضوع مشترکی دارند، در ارتباط است (ر.ک: ساختار و تأویل متن، ۹۳). به طور مشخص در دیوان میرزا هادی سمرقندی، تأثیر مستقیم حافظ شیرازی (ف ۷۹۲/۷۹۳ق)؛ صائب تبریزی (ف ۱۰۸۷/۱۰۸۶ق) و بیدل دهلوی (ف ۱۱۳۳ق) به چشم می خورد. هرچند هادی سمرقندی یک غزل از حافظ و دو غزل از بیدل را با تضمین مصرعی از آنها و در حال و هوای سبکهای عراقی و هندی پاسخ گفته و در مقابل، حتی یک بار هم نام صائب تبریزی را مستقیماً در دیوان خود نیاورده است، به نظرم سبک هادی سمرقندی، به ویژه در تمثیلات و اسلوب معادله‌ها، أخذ مضامین شاعرانه، و ارسال‌المثلها به سبک صائب تبریزی شبیه است و اگر بخواهیم از برخی از ویژگیهای انگشت‌شمار شعر بیدل از قبیل وزن، قافیه و ردیف، مضامین بیدلانه و سبک ویژه بیدل که در دیوان هادی سمرقندی دیده می شود، صرف نظر کنیم؛ سبک هادی سمرقندی کمتر شباهتی به شعر بیدل دارد و یا اصلاً شاعر نخواسته و یا مهم‌تر از آن نتوانسته از عهده این تقلید پیچیده و شاید ناممکن برآید؛ در عوض تمام هنر خود را در جهت نزدیک کردن شیوه خود به سبک صائب تبریزی که در این سالها در کنار بیدل در ماوراءالنهر طرفدارانی داشت، به کار برده است. گویی هادی سمرقندی در پذیرش شیوه غزل‌سرایی صائب تبریزی به دیگر شاعر ماوراءالنهری، سیدای نسفی (ف ۱۷۱۱/۱۷۰۷م؟) نظر داشت که شیفته صائب بود و ۳۱ مخمس از ۷۴ مخمس خود را بر غزلهای صائب سروده بود و در مقابل حتی

یک بار هم هوس نظیره پردازی و مخمّس سازی بر غزلیات بیدل را در سر نپروورانده بود (ر.ک: کلیات آثار سیدای نسفی، ۱۱۰-۱۷۰). صدرالدین عینی در اثر خود، یادداشتها دربارهٔ علاقهٔ پدرش به صائب نوشته است: «پدرم صائب اصفهانی را بسیار دوست می داشت. شعرهای او را، چنانکه بچگان نبات را مکیده، مزه کنان می خورده باشند، لذّت گرفته می خواند و از روی احترام او را «بابا صائب» می گفت» (۸۶).

بیت مطلع غزل حافظ:

- ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما!

آب روی خوبی از چاه زنخدان شما

(دیوان، ۱۸)

بیت مقطع غزل هادی:

- این جواب آن غزل هادی که حافظ گفته است

«ای فروغ حسن ماه از روی رخشان شما»

(دیوان، ۱۸۱)

بیت مطلع غزل بیدل:

- به اوج کبریا کز پهلوی عجز است راه آنجا

سر مویی گر اینجا خم شوی، بشکن کلاه آنجا

(دیوان، ۱)

بیت مقطع غزل هادی:

- مرا از بحر بیدل، هادیا! این جرعه بس باشد

«به اوج کبریا کز پهلوی عجز است راه آنجا»

(دیوان، ۴)

مطلع و مقطع غزل هادی و تضمین مصراع بیدل :

- دلا! از صدق چون در کوی جانان آشنا گشتی

شهباش [و] امیرِ ملکِ دارالبقا گشتی ...

- خوش این مصرع که بیدل گفت در دیوانِ خود، هادی!

«چرا، ای دل! به داغ بی تمیزی مبتلا گشتی»

(دیوان، ۱۷۲)

تا زمان نگارش این بحث از سوی نگارنده، هیچ محقق و پژوهشگری درباره تأثیرپذیری هادی سمرقندی از واعظ قزوینی و چاپ بیش از ۲۶۲ غزل از دیوان این شاعر با تغییر تخلص «واعظ» به «هادی» در دیوان میرزا هادی، سخنی به میان نیاورده است.

شواهد و قرائن نشان می دهد شخص هادی سمرقندی به احتمال زیاد با دیوان واعظ قزوینی آشنایی نداشته است و ما نیز هیچ مدرکی اختصاصی، دال بر این امر از زندگی و اشعار باقی مانده از شاعر در دست نداریم. اصولاً بر خلاف بیدل و صائب که در ماوراءالنهر آن روزگار شهرتی افسانه ای داشتند، واعظ قزوینی هیچ شهرتی در این منطقه نداشت و همین مسئله، زمینه سرقت اشعار او را فراهم کرده بود. در فهرستهای چاپ شده در ماوراءالنهر نیز، هیچ نشانی از دیوان واعظ به چشم نمی خورد. این نظریه که فخرالدین راجی، فرزند شاعر، خواسته باشد با این کار نام پدر و در نتیجه خود و خاندانش را در سمرقند آن روزها صاحب اعتبار جلوه دهد، امری کاملاً پذیرفتنی است. وی با استفاده از گمنامی واعظ قزوینی در محیط ادبی ماوراءالنهر و با به دست آوردن نسخه ای از دیوان وی، و سپس تلفیق ۲۶۲ غزل از آن با ۷۸ غزل باقی مانده از پدر، دیوانی به نام «دیوان میرزا

هادی» در سال ۱۳۳۱ق/۱۹۱۳م در سمرقند به چاپ سپرد و با امحای اصل دیوان واعظ، تقریباً برای مدتی نزدیک به یک قرن به اهداف خود دست یافت. وی با این کار، طی نزدیک به یک قرن پژوهشگران و محققان بسیاری را در ازبکستان، تاجیکستان و ایران به خطا انداخت. حتی عالم بزرگی همچون وصلی سمرقندی، وقتی برای چاپ دیوان شاعر شعر سرود، به این سرعت پی نبرد تا چه رسد به صدرالدین عینی که با سرعت تمام سعی داشت در زمانی محدود تذکره نمونه ادبیات تاجیک را در سال ۱۹۲۵م تدوین و چاپ کند و به همین دلیل او نیز مانند دیگران به خطا افتاد و همین گونه خود مایه خطاهای دیگران در طول قرن بیست درباره این دیوان و هویت واقعی اشعار چاپ شده در آن شد؛ خطایی که تا هنوز هم ادامه دارد.

از مقایسه و بررسی دو دیوان میرزا هادی سمرقندی و واعظ نتایج زیر به دست آمد:

۱. راجی یک نسخه از نسخه های دیوان واعظ را که احتمال قطع به یقین، از روی نسخه شماره ۲۷۱۵ کتابت شده بوده است و در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می شود، در اختیار داشته است. مرحوم استاد دکتر سادات ناصری نیز در تصحیح دیوان واعظ این نسخه را اساس کار خود قرار داده است (ر.ک: دیوان ملا محمد رفیع واعظ قزوینی، مقدمه، ۴).

۲. راجی با انتخاب ۲۶۲ غزل از دیوان واعظ و تغییر تخلص آنها از «واعظ» به «هادی» و کاستن ابیاتی از اصل نسخه در برخی غزلها و به طور استثنایی در یکی دو مورد افزودن بیتی از خود بدان، و در نهایت جابه جا کردن جای غزلها، دیوان منسوب به پدر را به چاپ سپرده

است. ما در پیوست این دیوان، مطلع تمام غزلهای چاپ شده واعظ را در دیوان هادی ثبت کرده ایم.

۳. رسم الخط غزلهای چاپ شده واعظ در دیوان هادی و برخی از نظام آوایی آنها، مطابق با شیوه ماوراءالنهر درآمده است. درباره نظام آوایی باید به مواردی از قبیل افزایش و تغییر واجی مانند کشاد به جای گشاد، بوبین به جای ببین، و هیچ به جای هیچ و نمونه های مشابه دیگر اشاره کرد.

۴. هرچند بدخوانیها و اغلاط فاحش فراوانی در ثبت غزلهای واعظ در دیوان هادی به چشم می خورد؛ استفاده از نسخه ای از دیوان هادی در چاپ و تصحیح جدید دیوان واعظ خالی از فایده نیست.

۵. نگارنده تا زمان پیدا شدن سندی دال بر انتساب شعر شاعران دیگر به هادی در دیوان میرزا هادی، تمام ۷۸ غزل موجود در دیوان میرزا هادی را متعلق به هادی سمرقندی می داند؛ اگر چه با وجود تردید در انتساب برخی از غزلها به هادی، هیچ سندی مبنی بر تعلق این غزلها به شاعر دیگری به دست نیاورده است.

۹-۳. آثار هادی سمرقندی

تنها اثر باقی مانده از هادی سمرقندی، دیوان این شاعر است که در سال ۱۳۳۱ق/ ۱۹۱۳م از جانب فرزندش فخرالدین راجی، از روی دست نویسه های پدر جمع آوری و کتابت شده، و در همان سال در سمرقند به شیوه چاپ سنگی در ۱۹۱ صفحه به همراه نزدیک به یکصد بیت از اشعار راجی، منتشر شده است. اصل دیوان که احتمالاً بسیار بیشتر از این دیوان بوده، باتأسف همانند دو اثر دیگر شاعر

مفقود شده است. این دو اثر، نظم فارسی و ترکی انوار سهیلی تألیف ملاحسین واعظ کاشفی (ف ۹۱۰ق) بوده است (ر.ک: دیوان، ۱۹۰-۱۹۲).

درباره نظم ترکی *انوار سهیلی* که گویا میرزا هادی موفق به اتمام آن نشده و اینکه فخرالدین راجی دیوان پدر را از مسوده‌های موجود در دست مردم جمع‌آوری کرده است، اطلاعات متضادی از سوی عینی با آنچه که در *دیوان میرزا هادی* از جانب فخرالدین راجی نوشته شده است، دیده می‌شود. بر اساس آنچه در دیوان میرزا هادی آمده، هادی منظومه ترکی و فارسی *انوار سهیلی* را به اتمام رسانده بوده؛ ولی بنابر نقل عینی، شاعر پیش از اتمام نظم *انوار سهیلی*، وفات کرده است (ر.ک: دیوان، ۱۹۱-۱۹۲؛ نمونه ادبیات تاجیک، ۵۱۴-۵۱۵). علاوه بر تفاوت در دو موضوع شیوه جمع‌آوری دیوان و منظومه ترکی *انوار سهیلی*، عینی درباره تعداد ابیات دیوان هم اطلاعاتی آورده که با واقعیت ناسازگار است.

۴. نقد و بررسی دیوان هادی

هادی سمرقندی شاعر غزل است. در دیوانی که به نام وی چاپ شده است، ۳۴۰ غزل با ۲۳۶۸ بیت شعر دیده می‌شود. این غزلها در صفحات ۲ الی ۱۸۱ دیوان در ۱۹ حرف الفبای فارسی که در موارد متعددی ترتیب الفبایی آنها رعایت نشده، به چاپ رسیده است. در جدول زیر کل ابیات دیوان میرزا هادی به تفکیک اشعار هادی سمرقندی و واعظ قزوینی نشان داده شده است:

ردیف	قافیه	غزلهای دیوان میرزا هادی	ابیات دیوان میرزا هادی	غزلهای میرزا هادی	ابیات میرزا هادی	غزلهای واعظ قزوینی	ابیات واعظ قزوینی
۱	الف	۱۰۶	۷۳۸	۳۱	۲۱۹	۷۵	۵۱۹
۲	ب	۹	۶۳	۴	۲۹	۵	۳۴
۳	ت	۸۵	۶۱۰	۳	۲۱	۸۲	۵۸۹
۴	ث	۳	۲۸	۱	۷	۲	۲۱
۵	ج	۴	۲۵	-	-	۴	۲۵
۶	چ	۴	۲۰	۱	۳	۳	۲۲
۷	ح	۱	۱۷	-	-	۱	۱۷
۸	خ	۳	۳۱	-	-	۳	۳۱
۹	د	۱۰۴	۶۷۱	۱۷	۱۲۰	۸۷	۵۵۱
۱۰	ر	۱	۷	۱	۷	-	-
۱۱	س	۱	۹	۱	۹	-	-
۱۲	ش	۱	۷	۱	۷	-	-
۱۳	ع	۲	۱۵	۲	۱۵	-	-
۱۴	ف	۱	۸	۱	۸	-	-
۱۵	م	۴	۳۰	۴	۳۰	-	-
۱۶	ن	۴	۳۸	۴	۳۸	-	-
۱۷	و	۱	۷	۱	۷	-	-
۱۸	هـ	۲	۱۶	۲	۱۶	-	-
۱۹	ی	۴	۲۸	۴	۲۸	-	-
جمع کل		۳۴۰	۲۳۶۸	۷۸	۵۶۵	۲۶۲	۱۸۰۳

میانگین ابیات غزلها حدوداً هفت بیت است. یک غزل ناتمام سه بیتی بدون تخلص در دیوان آمده است. طولانی ترین غزل، غزلی

است با پانزده بیت که در قافیه «ن» سروده شده است (۱۷۴-۱۷۵). ابیات اغلب غزلها فرد است؛ اما غزلهای زوج هم در دیوان دیده می‌شود. تخلص شاعر در بیت پایانی غزلهاست؛ اما در دو غزل، تخلص شاعر علاوه بر بیت پایانی، در بیت ماقبل مقطع هم تکرار شده است (ر.ک: دیوان، ۲۰، ۶۰). جاافتادگیها و اغلاط تحریری زیادی هم در این دیوان وجود دارد که اغلب آنها قابل اصلاح است؛ ولی برخی دیگر به دلیل از بین رفتن اصل نسخه، به نظر نمی‌رسد قابل اصلاح باشد (ر.ک: همان، ۶، ۷، ۱۲، ۱۵، ۴۱، ۴۲ و...). در این دیوان یک غزل از یکی نیز در قافیه «ه» با هفت بیت دیده می‌شود (۱۷۹-۱۸۰).

۴-۱. نقد صورت

به دلیل ماهیت ذاتی شعر و پیوند آن با ذوق و سلیقه آدمی که به اندازه گستره تخیل آسمان پروازش، وسیع و گسترده است؛ انتظار تعریف دقیقی از شعر که بتواند خاتم تعاریف باشد؛ کاری عبث است. با این حال عموم منتقدان نقش «زبان آهنگین» را در شکل دهی به شعر و تمایز آن از نثر، نقشی بارز دانسته‌اند. مصداق این زبان آهنگین در شعر کلاسیک، غالباً زیر عنوانهای «وزن و قافیه» نقد و بررسی می‌شود (ر.ک: گزیده غزلیات شمس، پانزده بیست و هشت؛ موسیقی شعر، ۷-۱۰؛ در سایه آفتاب، ۳۶). ما در ادامه بحث، دیوان غزلیات هادی را ذیل چهار عنوان وزن، قافیه و ردیف، زبان شعر و غزل هادیانه (هنر شاعری هادی) بررسی می‌کنیم:

۴-۱-۱. وزن^۱

وزن غزلیات هادی سمرقندی از تنوع چشمگیری برخوردار نیست. گو اینکه نسخه اصل سبک هادی؛ یعنی سبک هندی و به ویژه سبک صائب تبریزی هم این‌گونه است. در جدول زیر وزنهاى به کار رفته در

۱. در این آمار، وزن غزل از یکی محاسبه نشده است.

دیوان شاعر نشان داده شده است:

ردیف	نام بحر	تعداد غزل
۱	هزج مثنی‌س سالم (مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین)	۴۰
۲	هزج مثنی‌س اخرب مکفوف محذوف (مفعول مفاعیلین مفاعیلین فعولن)	۲
۳	هزج مسدس محذوف (مفاعیلین مفاعیلین فعولن)	۱
۴	رمل مثنی‌س مقصور (فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن)	۵
۵	رمل مثنی‌س محذوف (فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن)	۱۵
۶	رمل مثنی‌س مشکول (فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن)	۲
۷	مضارع مثنی‌س اخرب مکفوف محذوف (مفعول فاعلاتن مفاعیلین فاعلن)	۳
۸	مضارع مثنی‌س اخرب (مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن)	۲
۹	مجتث مثنی‌س مخبون (مفاعیلین فاعلاتن مفاعیلین فاعلاتن)	۲
۱۰	مجتث مثنی‌س مخبون محذوف (مفاعیلین فاعلاتن مفاعیلین فعلن)	۳
۱۱	منسرح مثنی‌س مطوی موقوف یا مکشوف (مفتعلن فاعلاتن مفتعلن فاعلاتن یا فاعلن)	۱
۱۲	رجز مثنی‌س سالم (مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن)	۱
جمع کل		۷۷

مقایسه این بحر‌ها با بحرهای دیوان صائب، بیدل و حافظ نتایج جالب توجهی پیش روی خواننده قرار می‌دهد؛ برای مثال حافظ در قافیه «ت» که جمعاً ۸۱ غزل دارد، به ترتیب از وزنهای رمل، ۲۹ غزل؛ مجتث، ۲۴ غزل؛ مضارع، ۱۵ غزل؛ هزج، ۱۱ غزل؛ و خفیف، ۲ غزل سود جسته است (ر.ک: دیوان، ۲۳-۱۳۲)، در حالی که این فراوانی در ۸۵ غزل از کل ۴۹۴ غزل بیدل در قافیه «ت» بدین گونه است: رمل و متفرعات آن، ۴۶ غزل؛ هزج و گونه‌های آن، ۱۴ غزل؛ مضارع و انواع آن، ۱۳ غزل؛ مجتث و گونه‌های آن، ۹ غزل؛ رجز و متفرعات آن، ۲ غزل و مقتضب، ۱ غزل (ر.ک: کلیات عبدالقادر بیدل دهلوی، ۱/ ۵۱۶-۷۶۱). اغلب غزل‌های صائب نیز به ترتیب در وزن رمل، هزج، مجتث و مضارع است (ر.ک: دیوان صائب تبریزی، ج ۱، چهارده). مقایسه دیوان هادی با شاعران سبک هندی، شباهت بسیار زیاد این دیوان را از نظر انتخاب وزن و قافیه‌های مورد استفاده شاعران سبک هندی، به ویژه بیدل دهلوی و صائب تبریزی به اثبات می‌رساند.

نکته دیگری که درباره وزن شعر هادی و عموماً شاعران ماوراءالنهر در این سال‌ها شایسته یادآوری است، دام سکنه‌های وزنی‌ای است که شاعران به آن گرفتار شده‌اند؛ امری که تا به امروز نیز در شعر ماوراءالنهر و با تأسف با سرایت به سایر حروف الفبا دیده می‌شود. عینی در نمونه ادبیات تاجیک پس از نقل این بیت سپندی سمرقندی «سپندی! یار به عهدش وفا نکرد، برفت / مرا ز سینه قرار وز دیده خواب امشب» در پاورقی می‌نویسد: «ی سپندی از وزن مطلوبه زیاد است. یک قسم شعرای متأخرین به این بلا گرفتارند...» (۳۴۰). در دیوان هادی سمرقندی نیز از این نوع سکنه‌ها در موارد متعددی دیده

می شود:

«ی» در ظلمانی:

شب ظلمانی بنگر، روشن از مهتاب می گردد (دیوان، ۱۳۴)

«ی» در نمودی:

اگر نمودی مرآت وجود احمدی ما را (دیوان، ۵۱)

«ی» در هادی:

گزیدن بس بود سبب زنخدان، هادی! خوبان را (دیوان، ۱۱)

«ی» در هادی:

هادی! قانع باش گر عزّ دو عالم مدّعاست (دیوان، ۱۷۳)

۲-۱-۴. قافیه و ردیف

درباره نقش قافیه و ردیف در تکمیل موسیقی شعر و در نتیجه افزایش تأثیرگذاری آن، بحثهای زیادی صورت گرفته است (ر.ک: موسیقی شعر، ۶۲، ۱۲۴-۱۳۸). آنچه درباره قافیه و ردیف در غزلیات هادی سمرقندی می توان گفت، این است که وی به دلیل قرار گرفتن در فضای فکری و فرهنگی سبک هندی اغلب از قوانین همین سبک سود می جوید، برای مثال تکرار قافیه در یک غزل تا دو بار در شعر هادی سمرقندی امری عادی است (ر.ک: دیوان، ۳-۴، ۵-۶، ۹، ۱۷، ۱۳۳، ۱۷۵-۱۷۶)، تکراری که حتی در برخی از موارد نمی توان مبنای زیبایی شناسی قابل قبولی برای انگیزه شاعر جز توجه به نفس تکرار قافیه پیدا کرد. از بررسی و تحلیل قافیه و ردیف در دیوان هادی

این نتایج به دست آمد:

۱. در ۳۰ غزل تکرار قافیه وجود دارد؛
 ۲. در ۶۲ غزل، ردیف از نوع ردیف فعلی (ساده، مرکب و پیشوندی)، ۲۴ مورد؛ ردیف اسمی (ساده و مرکب)، ۳۱ مورد؛ ردیف حرفی، ۴ مورد؛ ردیف مرکب اسمی - حرفی، ۱ مورد و ردیف جمله‌ای ۳ مورد به کار رفته است؛ در ۱۵ غزل نیز ردیف به کار نرفته است.
- هرچند ردیفهای فعلی به دلیل پویایی خود، بیشترین بسامد را در شعر اغلب شاعران کلاسیک فارسی به خود اختصاص داده‌اند، و ردیفهای اسمی و حرفی از نظر تکرار در رتبه‌های بعدی قرار می‌گیرند؛ رعایت این نسبت در شعر هادی سمرقندی برای ردیفهای فعلی و اسمی دیده نمی‌شود؛ اما از آنجا که ما با یک دیوان ناقص سر و کار داریم، نمی‌توانیم قضاوت درستی در این باره داشته باشیم.
- بی‌توجهی به عیوب قافیه از جمله عیب شایگان؛ یعنی قافیه کردن علامت جمع «ها» همانند سنت شعری سبک هندی در دیوان شاعر البته با درصد کمتر دیده می‌شود؛ برای مثال شاعر در غزلی کلمات ثنای، پای، نوای، آشنای و برای را با کلمات ناله‌های، داغهای هم قافیه کرده است (ر.ک: دیوان، ۵۹ - ۶۰).

۳-۱-۴. زبان شعر هادی

زبان شعر هادی، زبان شعر سبک هندی گونه فرارودی است. وی در این زبان، علاوه بر استفاده از زبان ادبی معمول در سبک عراقی و وقوع، از زبان کوچه و بازار نیز که پر از کلمات عامیانه است، سود جسته است. هادی سمرقندی ضمن بهره‌گیری از کلمات زبان فارسی

معمول در ایران، از زبان فارسی فرارودی نیز بهره گرفته است؛ به گونه‌ای که عدم آشنایی خواننده با قوانین این زبان در سه ساحتِ واژگان، ساختار و نظام آوایی که با زبان معمول در ایران تفاوت‌هایی دارد؛ او را در دریافت معنی و موسیقی شعر ناتوان می‌سازد (ر.ک: زبان فارسی فرارودی [تاجیکی]، ده؛ جویبار لحظه‌ها، ۳۸۳).

بدین ترتیب در شعر هادی سمرقندی در کنار واژگان و ترکیبات خاص سبک هندی از قبیل صحرای جنون (۴)؛ جوشِ گریه، جوشِ رقص، موج باران، موج گریه (۱۰)؛ صندلِ دردِ سر، بالانشینان (۱۲)؛ چرخِ مهمانِ کش، طفلِ اشک (۱۳)؛ به رنگِ (مثل و مانند) (۱۶)، (۱۷۸)؛ از بس، بس که، از بس که (۳۶)؛ و نیز کلمات و ترکیبات عامیانه این سبک از قبیل کلاه انداختن (۴)؛ گل کردن (۵، ۱۷۴)؛ دست و پا زدن (۷)؛ لال شدن (۸)؛ از خود رفتن (۱۰)؛ تخته چیدن دکان (تخته کردن دکان)، پریدن رنگ (۱۱)؛ نمک ریختن (۱۴)؛ پهلوی زدن (۶۱) اشکال مختلف گونه زبان فارسی فرارودی هم به کار رفته است:

الف) واژگان و نظام آوایی

برخی از واژگان فارسی فرارودی دارای نظام آوایی متفاوتی از فارسی ایران است. فی‌المثل کلمه طَلا [talâ] در ماوراءالنهر قرن نوزده علاوه بر تلفظ نرم ایران، به صورت طِلّا [Tellâ] هم تلفظ می‌شد (ر.ک: دیوان، ۱۶۵). همین گونه است کلمه بزرگ [bozorg] که به صورت بُزُرگ [bozrog] نیز تلفظ می‌شد (ر.ک: همان، ۱۱۷، ۱۶۵). این نوع کاربرد، تأثیر مستقیمی در وزن شعر دارد. اشباع مصوّتهای کوتاه ضمه [o] و کسره [e] به مصوّتهای بلند «و» [u] و «ای» [i] مثل بویند، بوپیچ، رویش

به جای بَند، بیبِچ و روش در این گویش وجود دارد (ر.ک: همان، ۱۷، ۱۰۸، ۱۸)؛ نیز حذف و تخفیف و تبدیل در صامتها و مصوّتهای کلمات از قبیل تلفّظ پول [pul] به صورت پُل [pol]، نهایت به صورت نهاییه، گشاد به صورت کشاد (ر.ک: همان، ۱۱، ۱۱۶، ۱۷۶). برخی از این واژگان، مخصوص این گونه هستند یا دست کم امروز فقط در این گونه به کار می‌روند، از قبیل درکار (مورد نیاز، لازم و ضروری)؛ بس که (از آنجا که)؛ دستارخوان (سفره)؛ کلند (کُلنگ)؛ طیار (آماده) (ر.ک: همان، ۱۳۳، ۱۲۶، ۱۱۸، ۱۴۸).

ب) نظام نحوی

ساختار زبان فارسی فرارودی [تاجیکی] و زبان معیار آن در متون نظم و نثر قبل از ۱۹۰۵م تفاوت فاحشی با زبان معیار در ایران ندارد (ر.ک: نمونه ادبیات تاجیک، ۵۲۹-۵۳۰؛ زبان فارسی فرارودی [تاجیکی]، شصت و دو و هفتاد و شش)؛ اما زبان عامیانه این منطقه از نخستین دوران شکل‌گیری فارسی نوین در سالهای بعد از ورود اسلام به ایران تا قرن دهم هجری همواره اختلافهایی با گونه‌های دیگر زبان فارسی در سایر حوزه‌های جغرافیایی جهان ایرانی داشته است. این تفاوت از قرن دهم هجری همزمان با روی کار آمدن شیانیها در ماوراءالنهر بیشتر شد، تا اینکه با ورود روسها به منطقه در قرن سیزدهم هجری/نوزدهم میلادی و سرانجام انقلاب اکتبر ۱۹۱۷م و تشکیل جمهوریهای مستقل اتحاد جماهیر شوروی سابق در سال ۱۹۲۴م، تشخیصی بیشتر یافت. به گونه‌ای که امروز یک بیت شعر یا یک سطر نثر این منطقه از میان هزاران بیت شعر و دفترهای نثر گونه‌های دیگر

در ایران قابل تشخیص است.

باری، وجود رگه‌هایی از بومی‌گرایی در زبان فارسی فرارودی در متون منظوم و منثور این منطقه قولی است که جملگی برآن‌اند. بدین جهت در مقابل درصد قابل توجه واژگان، ترکیبات و نظام آوایی گونهٔ ماوراءالنهری در شعر هادی، درصد بسیار اندکی هم از ساختار و نظام نحوی این گونه، در شعر این شاعر یافتنی است؛ مسئله‌ای که با شروع دوران شوراها و رسمی شدن زبان تاجیکی به جای زبان فارسی، نمود کاملاً آشکارتری یافته است. در این دیوان موارد نادری از ساختار نحوی ویژهٔ فارسی ماوراءالنهری از جمله کاربرد «ن» نفی قبل از «ب» فعلی (ما نبرداریم سراز خطِّ فرمان شما؛ دیوان، ۱۸۱)، ساختهای ویژه در جمله‌سازی (توی گر قابلی؟ [اگر تو قابلیت داری و سزاوار هستی] رسمِ رو علم‌آشنایان پرس؛ دیوان، ۱۷۸) و کاربرد متعدی فعل ماندن (قدم فهمیده ماندن [دانسته قدم برداشتن] لازمِ مرد است؛ دیوان، ۱۱۷) دیده می‌شود.

ج) ناهمواریهای زبان هادی

حق آن است که بگوییم زبان شعر هادی گذشته از اشکالات نحوی و سستیهای معمول زمان خود که به نوعی اغلب شاعران گرفتار آن بوده‌اند، زبانی قابل قبول است. با این حال استفادهٔ بیجا از کلمات برای پر کردن وزن شعر، حذفهای بدون قرینه، عدم دقت در تطابق فعل و فاعل در افراد و جمع، مطابقت نادرست فعل با فاعل و سخته‌های وزنی نسبتاً زیاد از نمونه‌های بارز این کاستیهاست. فی‌المثل شاعر در بیت زیر، کلمهٔ کس را فقط به دلیل پر کردن وزن شعر آورده است:

به این طرزِ غزل، مضمونِ رنگین، معنی موزون

که خواهد جز سپندی گفت هادی! کس جوابش را؟

(دیوان، ۲۰)

شاعر در مصراع دوم بیت زیر به سبب قافیه کردن علو با خو، نکو و رو دچار تنگی قافیه شده و ساختار شعرش به شدت دچار ضعف تألیف شده است، همان‌گونه که در مصراع نخست با استفاده از حسّامیزی شگفت‌انگیزی، خورشید با گوش هوش، به مخاطبان خود پندی گفته است!

با گوشِ هوش می‌گفت، خورشید وقت مغرب

کامروز هرکه شد پست، فردا علو برآید

(دیوان، ۱۲۰)

شاعر در ابیات زیر دقت کافی در مطابقه فعل با فاعل از نظر معنی و افراد و جمع نداشته است:

به یک دل در دو عالم عشق نتوان باختن، آری

محال است، ای پسر! یک خوشه زین مزرع دو سر دارد

(دیوان، ۱۶۴)

گل می‌نماید اوّل، نخلی که میوه‌دار است

پیش از کرم کریمان، خندان رو برآید

(دیوان، ۱۶۴)

۴-۱-۴. غزل هادیانه

دردا که خویش هم نشنیدم چه سود اگر

گفتم بلند این غزلِ هادیانه را

(دیوان، ۱۷)

فضایی که هادی سمرقندی در آن نفس می‌کشید، فضایی بود که یکسره در انحصار هندی‌سرایان، به‌ویژه بیدل دهلوی بود؛ اما هادی سمرقندی آگاهانه پا در راهی گذاشته که صائب تبریزی سالها قبل آن را درنوردیده بود. شاعر در این فضا هرچند غزلهایی با حال و هوای غزلهای عراقی و وقوع نیز می‌سرود (ر.ک: دیوان، ۱۰۶، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۰-۱۷۱، ۱۷۸)؛ اما شگرد خاص غزل هادیانه، غزلی است که ساختار آن با ویژگیهای غزل سبک هندی به‌ویژه صائب تبریزی مطابقت دارد، و این همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد، نافی تأثیر بیدل در شعر هادی سمرقندی نیست؛ اما تلاش شاعر در مضمون‌سازی با استفاده از اسلوب معادله یا تمثیل بارزترین شگرد شاعرانه هادی است که خواسته و ناخواسته او را در جرگه شاعرانی امثال صائب تبریزی قرار می‌دهد نه بیدل دهلوی. در این شگرد هادی با هدف قرار دادن یکی از عواطف فردی یا فراگیر انسانی، و ساختن معادله‌ای هندسی در دو سوی مصراعهای یک بیت که اغلب رابطه ذهنی - عینی و یا عینی - ذهنی در آنها رعایت شده است، مضمون‌سازی می‌کند. دایره این مضمون‌سازی نیز وسیع است. مصالح و مواد خام این مضامین اغلب در شاعران سبک هندی یافتنی است؛ اما تازگیهایی نیز در زاویه دید شاعر نسبت به زندگی و لوازم آن دیده می‌شود که مخصوص شاعر است.

اینکه ادعا می‌کنیم غزل هادیانه، صائبانه است تا بیدلانه؛ به دلیل وجود عناصر شعر یکی و عدم وجود عناصر شعر دیگری در غزل شاعر نیست؛ چرا که مثلاً هادی مشخصاً به استقبال غزلیات بیدل رفته است و از وزن و قافیه وی در شعرهای خود بهره گرفته است،

حتی در کاربرد برخی از ویژگیهای شعر بیدل از قبیل کاربرد وابسته‌های عددی خاص مثل صد دامن صحرا (۱۴)؛ یک جهان خاموش (۳۷)؛ یک تپش آب گشتن (۱۳۴) و صد خم نشئه، صد چمن تبخاله، صد قیامت نَفَس (۱۷۴) و عبارتهای متناقض‌نما و پارادوکسی مانند از فقر به معراج غنا رفتن (۴)؛ سپیدی شب وصل (۱۰)؛ دیدن از ندیدن گل کردن (۱۴)؛ شمع از ظلمت افروختن (۶۰) استفاده کرده است؛ اما بسامد این عناصر که مهم‌ترین بحث سبک‌شناسی است، آن قدر در شعر هادی کمرنگ است که نمی‌توان آنها را از ویژگیهای شاعر به حساب آورد. چرا که این گونه عناصر در شعر صائب هم دیده می‌شود (ر.ک: فرهنگ اشعار صائب، ۲/ ۴۷۲-۴۸۰). بدین ترتیب شگرد خاص هادی استفاده از تمثیل برای مضمون‌سازی است که صائب در این شیوه سرآمد تمام شاعران فارسی زبان است (ر.ک: شاعر آینه‌ها، ۶۴). در مقابل در شعر هادی، خبری از ترکیبهای خاص، تجریدهای بیدلانه و حسامیزی نیست؛ و اینکه عینی در نمونه ادبیات تاجیک به هنگام معرفی هادی سمرقندی هیچ اظهار نظری درباره تأثیرپذیری این شاعر از بیدل نکرده است، حاکی از عمق دانش این محقق در شناخت مسائل نظری شعر و مبانی سبک‌شناسی است (۵۰۹-۵۱۵). این در حالی است که مؤلف کتاب از رودکی تا امروز به هنگام بررسی محیط ادبی سمرقند در قرن نوزده، بی‌جهت سبک شعر هادی سمرقندی را در ردیف سایر مقلدان بیدل در این سالها قرار داده است که به نظرم کاملاً ناصواب می‌نماید (۱۲۸). بنابراین اگر ما بخواهیم موفقیتی نصیب شاعر بدانیم، تلاشی است که وی در جهت بروز خلاقیت در مضمون‌یابی شاعرانه، ویژه

شاعران سبک هندی مشخصاً امثال صائب تبریزی داشته و در این راه توانسته است گامهایی هرچند ابتدایی بردارد. چند نمونه از تمثیلهای هادی (ذهنی - عینی، عینی - ذهنی) را می خوانیم:

- کجروان را چرخ کجرو می کند همدم به خود

کرد فرزین، همنشین خویش دایم شاه را
(دیوان، ۵۵)

- مقیم کوی یارم، خواری من عزّتی دارد

که خاری بر سر دیوار باغ افتاد، پسند افتاد
(همان، ۱۱۷)

- مباش از معصیت نومید و رنگ زرد پیداکن

که کوه جرم می بخشد با یک برگ کاه آنجا
(همان، ۴)

- مخواه از طینتِ کج طبع، وضعِ راستان اینجا

چه امکان است گردد تیر، از چوبِ کمان اینجا؟
(همان، ۹)

- کمالِ حیرت آخر می کند آینه را گویا

خموشی گشت کامل، چشم می گردد زبان اینجا
(همان جا)

- صباحِ عیش ما را شام غم در آستین باشد

شبِ وصل از برای روز هجران شد سپید اینجا
(همان جا)

- پیوسته اهل حرص، ذلیل اند در جهان

خرمن به خاک تیره نشاندہ ست دانه را
(همان، ۱۷)

- هم‌زبانیهای چشم او مرا خاموش کرد

هرکه با دانا نشیند، عاقبت دانا شود

(همان، ۱۷۹)

۲-۴. نقد محتوا؛ سرچشمه عواطف، سیری در جهان‌بینی شاعر

هادی سمرقندی مسلمان است و حنفی مذهب و از نظر اندیشه پیرو تفکر اشعری؛ و آن گونه که از دیوانش برمی‌آید، سخت به عرفان و اندیشه‌های صوفیانه دلبستگی دارد. بدین جهت باید یکی از اصلی‌ترین منابع و مصالح اندیشه و عاطفه شاعر را در همین اعتقادات او جست و به دین و عرفان چونان دو عنصر اساسی جهان‌بینی او عمیقاً توجه نشان داد. در دیوان غزلیات این شاعر علاوه بر انعکاس مفاهیم و عناصر عام دینی، مدایح و نعت‌های فراوانی درباره خالق هستی (۲-۴)، پیامبر رحمت، حضرت محمد (ص) (۴-۹؛ ۱۱۶-۱۱۷) و چهار یار وی (۱۷۴-۱۷۵) دیده می‌شود که حکایت از عمق اعتقادات دینی شاعر تواند بود.

یکی دیگر از جنبه‌های جهان‌بینی دینی هادی سمرقندی، تمایل شاعر به عرفان و تعالیم عرفانی است. در روزگار هادی سمرقندی، انتساب به یکی از سلسله‌های عرفانی و یا دست‌کم تمایل قلبی به تعالیم یکی از این طریقت‌ها در بین عامه مردم، فارغ از وابستگی طبقاتی آنها، امری مشهود بوده است. بدین جهت شاعران این منطقه به نحوی از آنها، به طور مستقیم یا غیرمستقیم تحت تأثیر فضای فکری و فرهنگی‌ای قرار داشتند که عارفان مسلمان آن را ایجاد کرده بودند. در این میان تعالیم خواجه بهاء‌الدین محمد نقشبند (۷۱۸-

۷۹۱ق/۱۳۱۸-۱۳۸۹م) و طریقت منسوب بدو «نقشبندیه»، بیشترین تأثیر را داشت؛ به گونه‌ای که بنابر آنچه از محتوای برخی از تألیفات ادبیات روشنفکری و انتقادی این دوره بر می‌آید، مردم برای او احترام ویژه‌ای قائل می‌شدند: «امروز در تمام بخارا کسی نیست که هر دم به جای «یا الله!»، «یا بهاء الدّین!» نگوید!» (ر.ک: بیانات سیاح هندی، ۱۸۰)

فرمان مشهور «دل به یار و دست به کار» خواجه نقشبند، راهنمای عملی پیروان و دوستداران این طریقت بود و هشت دستور معروف او «هوش دردم، نظر بر قدم، سفر در وطن، خلوت در انجمن، یاد کرد، بازگشت، نگاهداشت، یادداشت» روزان و شبان، آنها را به تصفیّه باطن فرا می‌خواند (ر.ک: دنباله جستجو در تصوّف ایران، ۲۱۰). هرچند وجود این عناصر دلیلی بر وابستگی عملی و پیروی شاعر از یک پیر خاص، در طقّ طریق سیر و سلوک نیست، و شاعر در مواردی از آنها فقط برای مصالح اولیه مضمون‌سازی در شعر خود سود جسته است؛ این گونه اشارات از نظر جریان‌شناسی اجتماعی و میزان تعلق طبقات مردم به این گونه طریقتها، قابل بررسی و تحقیق است:

- از کبوترخانه دل کیست آید سوی ما؟

تا کند فهم رموز نعره هوهوی ما
(دیوان، ۳۷)

- شخص آگه را بود، خلوت میان انجمن
بین انجم سعی کار خویش باشد ماه را
بگذر از غفلت، نقاب چهره مقصود توست
هر دو عالم در نظر باشد، دل آگاه را

کام دل حاصل توان کرد از فرو رفتن به خویش

یوسف مقصود در آغوش باشد چاه را

(همان، ۵۴)

- درین محفل گرت جمعیت دل مدعا باشد

نفس در قید دل بگذار و بر هم بند مژگان را

(همان، ۵۶)

- نشان از دست دادم در جهان تا نام پیدا شد

که عنقا را وجود گم شدن، مشهور می سازد

(همان، ۱۶۷)

از سوی دیگر، روزگار هادی سمرقندی از نگاه وابستگی ایدئولوژیکی، به شدت به شاه، امیر، وزیر و ملازمات آن وابسته است. مردم در این دوران از دریچه نگاه این طایفه و وابستگان فکری آنها به هستی می نگریستند. به همین دلیل، همه چیز در این روزگار در پیروی از دربار تحول گریز و ایستا بود و به گذشته نظر داشت. حتی وقتی شاعری آزادمنش چون هادی نزدیک به سه دهه از عمر خود را زیر چکمه استبداد و اشغال روسیه تجربه می کند، نمی تواند اعتراضی آشکار به وضعیت اجتماعی موجود کند. حقیقتاً دیوان شاعران این سالها از این حیث، از فقیرترین دیوانهای شعر فارسی این منطقه است. اما دیوان به جامانده از میرزا هادی سمرقندی از چند جهت با شاعران هم روزگار خود در سمرقند و حتی بخارای قرن نوزده متفاوت است. نخست اینکه در این دیوان، حتی یک بیت مدح شاه و امیر، دیده نمی شود. اگر هم در جایی نام دستگاه دولت و دربار آمده است، برای آگاهی دادن به کسانی است که فکر می کنند در پناه دولت عزتی

می توان یافت:

- بود اندر پناه اهل دولت، بیشتر خواری

که پامال است سبزه، زیر نخلی میوه دار اینجا

(دیوان، ۱۳)

این در حالی است که در اغلب دواوین شاعران هم روزگار هادی قصاید و غزلیات مدحی بیداد می کند و البته این مسئله علت العلل گمنامی شاعر است. اگر او هم مانند شاعران دیگر، مداح دربار می شد، نامش در تذکره ها می آمد. دیگر اینکه در دیوان هادی از مخمس بندی بر غزلیات شاعران دیگر که از اصلی ترین مشغله های شاعران مقلد و غیرمقلد این خطه بود، نیز از ماده تاریخ سازی و موشح به نام دیگران، خبری نیست و این نشان از تلاش شاعر برای گریز از تقلیدی بود که زندگی شاعران را در آن سالها تحت تأثیر خود قرار داده بود.

۵. شیوه کار و معرفی نسخه

آن گونه که بیشتر اشارت رفت، مبنای کار ما در تدوین این دیوان، چاپ سنگی ای است که در سال ۱۳۳۱ ق/ ۱۹۱۳ م در سمرقند صورت پذیرفته است. درباره این چاپ و تعداد ابیات آن، به تفصیل در بخش نقد و بررسی دیوان هادی سمرقندی (۱-۴. نقد صورت) سخن گفته شد. درباره رسم الخط دیوان یاد شده، نکات زیر شایسته یادآوری است:

۱. تکرار علامت جمع «ها» جز در کلمات مختوم به «های» غیر ملفوظ در اغلب موارد به کلمه قبل چسبیده است. ما نیز در این چاپ از

همین شیوه پیروی کردیم. فرهنگستان زبان و ادب فارسی در دستور خط فارسی در ویرایش سال ۱۳۸۴ نیز، پیوستن و یا جدا نوشتن «ها» را جایز شمرده است (ر.ک: دستور خط فارسی، ۲۳). در دیوان هادی در یک مورد، این تکواژ جدا از کلمه قبل نوشته شده است.

۲. تکواژ «به» و «می» در تمام نسخه به کلمه بعد از خود چسبیده است. ما در این چاپ، با پیروی از رسم الخط فرهنگستان، آنها را از کلمه بعد جدا کردیم.

۳. تکواژ «نه» نفی در این نسخه به هنگام قرار گرفتن بر روی افعال، مصادر و صفات مفعولی، گاهی جدا (نه بندد، نه بسته) و گاهی پیوسته (نگنجد، نشیند) آمده است. ما در این چاپ آنها را به شکل پیوسته نوشتیم.

۴. واج «گ» [g] در برخی موارد به تبعیت از نظام آوایی لهجه فارسی تاجیکی ماوراءالنهری به صورت «ک» [K] نوشته شده است (کشودن = گشودن). ما در این چاپ، تمام موارد را با ذکر اصل نسخه در پانویست، به شکل تلفظ معمول در ایران تبدیل کردیم.

۵. در تمام نسخه، نشانه کسره اضافه در کلمات مختوم به «های» غیرملفوظ، در حالت مضاف، از علامت «یای» کوچک و یک کسره در زیر آن، یعنی به صورت «ء» نشان داده شده است. این علامت برای نشان دادن «یای» نکره و مصدری نیز به کار رفته است. ما در این چاپ، برای نشانه کسره اضافه در کلمات مختوم به «های» غیرملفوظ از نشانه «ء» (دیوانه خیال) و برای نشان دادن «یای» نکره و مصدری از تکواژ «ای» (اژه ای) سود جستیم.

۶. املاي سایر کلمات دیوان از جمله، شیوه اتصال صورتهای فعل

ربطی «بودن» در زمان حال (ام، ای، است، ایم، اید، اند)، و ضمائر ملکی و مفعولی (ضمایر شخصی متصل)، شیوه کتابت همزه و شیوه نوشتن ترکیبات و گروهها، با رعایت اصل استقلال املائی واژه‌ها و پیروی از دستور خط مصوّب فرهنگستان، بازنویسی و در این گونه موارد به دلیل اختصار، از ذکر اصل کلمه در پانویست خودداری شده است.

۷. ما در این چاپ، جافتادگیها و اغلاط املائی را تا حدّ امکان با ذکر اصل کلمه در پانویست (برای غلطهای املائی) و قرار دادن کلمه انتخاب شده در داخل کروشه [] (برای جافتادگیها)، تصحیح کردیم. در موارد نادر که امکان تصحیح وجود نداشت، به نشانه دست نیافتن به کلمه درست و حدس قریب به یقین، علامت سؤال را در داخل کروشه [؟] قرار دادیم.

۸. در این نسخه، «های» غیر ملفوظ در الحاق به تکواژ «یای» مصدری و «ان» جمع، گاهی حذف شده و به جای آن، واج میانجی «گ» آمده است (آزادگی، جملگی، وارستگی، شوریدگان)؛ و گاهی حذف نشده و بعد از آن واج میانجی «گ» نیز دیده می‌شود (آیینگی، پروانه‌گی، افتاده‌گان). ما در این چاپ، به پیروی از دستور خط مصوّب فرهنگستان، شکل نخست؛ یعنی حذف «های» غیر ملفوظ و استفاده از واج میانجی «گ» را برگزیدیم.

۹. در رسم الخطّ دیوان، علامت همزه عربی در کلمات فارسی به کار رفته است (آئینه، آئین، زائیده). ما در این چاپ از علامت «ی» استفاده کردیم.

اَنْ مِّنَ الشَّعْرِ حِكْمَةٌ وَاَنَّ مِّنْ اِبْيَانٍ لِّسِحْرٍ

الحکمہ در این آوان فرح و امان بسوی اہتمام محمد بن علی (ری)

پستہ

دیوان میرزا ابی

دارالایت سمرقند

از کتب میرزا ابی

غرض از شعر حکمت و ادب است
خال و خط ہم و پسیدہ و سبب است

جلد دیوان هادی سمرقندی

نسخه چاپ سنگی (سمرقند: ۱۳۳۱ق/۱۹۱۳م)



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ای نام تو دلکشای عنوان کار را	خاک در تو آب رخ اقبال را
خو بستید و در دو قطره زیارتی	مدی در جنبش قلمت و در
باشد شفق ز بیم تو هر شام بر ملک	رنگ پریده و رخ لاله زار بهما
آنگشتی از برای شهادت شود	سر و یک قد کشد ز لب جویبار
از بهر خواندن رفته دست بهما	ادراق گل شمرده با گشت غبار
للفت برات دوزی نرم و شسته	با خط سبز بر ورق گشت زاری
دیوانه خیال تو هر جا که باشد	دیزد ز شو و عشق تو طرح بهار
جان داده اند راه روان پس	هر سنگ در بهمت سوزنگ

ابتدای دیوان هادی سمرقندی

نسخه چاپ سنگی (سمرقند: ۱۳۳۱ق/ ۱۹۱۳م)

چاک زن کس مجیب اعتبار چنان عشق اگر دای بسر افسار این مثنی کن شش جیب کجیم کردن ز شوق شمع ای بخیل جفت غفلت چند و یکم	مفسس کز چاه بازار تا بودن چرا و بگو منور از جنون بردار تا بودن چرا دید که قر با تا بودید و تا بودن چرا و بگو مع صداقت مشیاری تا بودن چرا
از دل مولای دایمان اثر بدید گرفت بادیا ستار و سپی تار تا بودن چرا	
غنچه طبعم شکفت از لعل خندان شما خنجر زان ایستاد لب شش غنیمت کند این چه رخسار است کردید نیکو کار بر سر ماگر ز تیغ جفا چون قلم وقت ساز جلوه عالم دانست و شکند میل آسای کی در ناله می جید دلم	طلول دود آه من از دماغ جبران شما گل کسب رونق از رخسار تابان شما دیده آینه چون نظاره جبران شما با بر ما از نیم سیر از خطه غمزه اند شما کاکل شکین زلف عنبر فشان شما با نوا ای آن گل رخسار رخشان شما
این جواب آن غزل باد که حافظ گفته این فردغ حسن تا از روی رخشان شما	
منت	

پایان دیوان هادی سمرقندی

نسخه چاپ سنگی (سمرقند: ۱۳۳۱/ق ۱۹۱۳م)

تاریخ لمحه (راجی)

دیوان مجیب نور احمد	تاداد بک دل منادی
رفت صدالیند گردید	انگشت ناشد این هادی ۱۳۳۶

اعلان

نظم انوار سپید تور که وفارسی و پسته اصل دیوان
میرزا هادی مفتوح گردیده است هر کس که موجود کند قیمت تمام
گرفته اینها سنت داری میکنم وادش ت. راجی.

نشریات ت.

- کتابهای من بعد از طوفان نشر نمی شود و نیست
- ۱ ادبیات تورکستان نظم ت. ت.
 - ۲ اوزبک و تاجیک مکالمه سی ت. ت.

صفحه پایانی دیوان هادی سمرقندی

نسخه چاپ سنگی (سمرقند: ۱۳۳۱ق/ ۱۹۱۳م)

غزلیات

الف

(۱)

به معراج غنا کز فقر خواهی یافت راه آنجا
به عجز آور دل و آنگاه بنگر عز و جاه آنجا
ز جیب خواری^۱ و زاری، طلب کن بستر راحت
ز تخت سلطنت کی جاه یابی، بلکه جاه آنجا؟
ز لوح خاطرت، نقش دوی را محو کن اول
که تا بر جاده وحدت روی، بی اشتباه آنجا
به صحرای جنون، مجنون صفت کوس محبت زن
ز داغ عشق می کن، آبروی دستگاه آنجا
مباش از معصیت نومید و رنگ زرد پیدا کن
که کوه جرم می بخشند با یک برگ کاه آنجا
ز بس با قامت خم، اضطرابی من که شب دارم
که صیقل ساختم آئینه^۲، سنگ تکیه گاه آنجا

۱. در اصل: خاری

۲. در اصل: آئینه. این کلمه بدون توجه به وزن اشعار، در تمام موارد به صورت آئینه ثبت شده بود که ما آن را با توجه به وزن اشعار به دو شکل آینه یا آئینه ثبت کردیم.

درین مزرع چه سان پنهان کند در سینه دل، آهی
 که دزدیدن ندارد دانه‌ای بر خود گیاه آنجا؟
 فکندن^۱ در بزرگی باید از سر، تاج مغروری
 به زیرش میوه در بالیدن اندازد کلاه آنجا
 مرا از بحر بیدل، هادیا! این جرعه بس باشد
 «به اوج کبریا کز پهلوی عجز است راه آنجا» [۲۴]

(۲)

ز بعدِ حمد با نعت نبی اللّٰه شتاب اینجا
 که دارد این همه رنگ اثر، زان جلوه‌تاب اینجا
 به هستی، پیکرش فیض هزاران انجمن باشد
 عدم را سایه او، نور چندین آفتاب اینجا
 در اشراف امور او، بر رفع حدث دائم
 همان گاه تیمم، خاک کردی^۳، کار آب اینجا
 تُراش بوی گلشن، پرتو فیضش سحر باشد
 غبارش ماهتاب و ذره او آفتاب اینجا

۱. در اصل: فگندن. در تمام نسخه، این کلمه، مترادفها و ترکیبات آن از قبیل افگندن، افگن، بیفگن و... به

همین صورت نوشته شده بود که ما آن را در متن با واج «ک» نوشتیم.

۲. عدد یا اعداد داخل کروشه [] در پایان غزلها، نشان دهنده شماره صفحه یا صفحات آنها در دیوان چاپ

سنگی است. ۳. در اصل: گردی

اگر آداب حکمش، مانع شوخی شود یکسر
 نجوشد سبزه از خاک و مبالد موج ز آب اینجا
 شه وحدت کلاهی، کز برای خدمتش آید
 فرود از اوج گردون، جبرئیل چون آفتاب اینجا
 کند گر همت مردان او ایجاد، طرف آن دم
 توان این هفت طارم ریخت با جام شراب اینجا
 فشانند باطراوت سایه‌ای، دامن ناز آن شه
 غبار آسا به خشکی، قطره غلظد از سحاب اینجا
 ز ساز نعت و سعی مدح، او را هادیا! شاید
 کند گل تا حصول مطلب، صد فتح باب اینجا [۴-۱۵]

(۳)

زهی! مسند نشین عز و شأن دولت عظمی
 که بر فرقش یکی چتری ست، این نه گنبد خضرا
 اگر ننمودی مرآت وجود احمدی ما را
 زبان طوطی ما کی به نطق خود شدی گویا؟
 به وصف مصحف رویت بود «والشمس» یک آیت
 دلیل نعت گیسوی تو «واللیل اذا یغشی»
 به بالایت مناسب خلعت لولاک، بر فرقت
 لعمرک افسر و معراج «سبحان الذی اسری»
 نه تنها نه فلک شد، فرش راحت در عروج آن دم
 شده هم عرش اعظم پایمالت، ای شه علیا!

مَلکِ گرسرکشد از خدمت، ای شاهبازانس!
 شود مردود چون ابلیس در دنیا و در عقبی
 وجود ما سوی الله راست باعث، فیض ذات تو
 شد از خورشید پیدا، ورنه بودی ذره ناپیدا
 مرا بختی ست نافرجام، اقبالی ست نامسعود
 وگرنه سودمی رخ بر در آن خواجه طاهها
 ز نافیروزمندی مانده ام در ظلمت هجران
 به این سامان امید آر نه بنمودی رخ خود را
 به جز حق کیست از تحقیق، سرّ حال او داند؟
 مراد از وصف بر انسان قبول آمد رسالت را
 بر امید شفاعت یک سر و دستیم چون هادی
 فراگیرنده دامن تو در روز جزا، فردا (۵-۶)

(۴)

زهی! شاهنشاه ملک رسالت، خواجه طاهها
 مطیع حکم سرعت، خسروانِ معدلت پیرا
 بود خورشید تابان، ذره ای از پرتو حسنت
 مه انور ز نور جبههات، یک لمعه «ادنی»
 به وصف عارضت «والشمس» گفتا خالق داور
 به نعمت گیسوانت خواند «واللیل اذا یغشی»

یکی از معجزات ماند در روی جهان شایع
 کز انگشت^۱، قمر در آسمان شق شد به یک ایما
 به سر تاج «دنا»، بر سینه‌ات شاهد «الم نشرح»
 به معراجت بود تمهید «سبحان الذی اسری»
 وجودت باعث ایجاد این و آن سرا آمد
 نبودی گر، کجا بودی شدن کون و مکان پیدا؟
 بسی در بحرِ نعمت دست و پایی می‌زند هادی
 به آئیدی که یابد گوهرِ مقصود از آن درها (۷)

(۵)

زهی سلطان اقلیم رسالت، خواجه طاهّا!
 که از تشریف نامش، خلقت دنیا و مافیها
 زهی مهتر زهی بهتر! میان جمله پیغمبر
 که بر نامت بود ختم رسالت، ای شه والا!
 به وصف عارضت، یک لعمه کمتر «والضحی» آمد
 به نعمت کاکلت «واللیل» باشد، لمحّه «ادنی»
 ز کسلکم قطره قطره می‌چکد، آب بقا زان رو
 که بر هر صفحه از شرح لبانت می‌کند انشا
 خدایت با زبان قدرت از بس حمد می‌گوید
 به عالم من که و نُعِت تو، ای شاهنشاه علیا!

زبان از بهر نعت تا گشودم، لال گردیدم
 ولیکن ز آتش شوق، سپند آسا شدم گویا
 ندیدم عارضت را برگزیدم لیک دینت را
 شبی در واقعه، شمع جمال خود یکی بنما
 میسر از ساز شمع دیده غمدیده هادی
 ز عشقت، مُشت خاکش را بود، صد چشم تر پیدا

(۶)

زهی فخر دو عالم! پادشاه تخت «او ادنی»
 محمّد، بهترین نسل پاک آدم و حوّا
 تو را بودن نبود گر، ز اشیا کی اثر بودی؟
 شد از یمن وجودت، خلقت کونین [و] مافیها
 غلام کمترین توست، جبریل امین ورنه
 چرا گردیدی او بر آرزوی موسی و عیسی؟
 کسی از شرح اوصاف تو نتوان گفت تا محشر
 مگر یک لمعه‌ای از پرتو حسنت، ید بیضا
 بود یاد تو اندر خاطر هر عالم و جاهل
 بسود فکر خیالت در دل نادان و هر دانا
 کسی نبود که نبود آرزویت در دل ریشش
 کسی نبود که نبود بر سرش از عشق تو سودا
 به هرجا چون قلم تا مایل نعت تو گردیدم
 به کام ریختند از چشمه مقصود هادی را [۱۸]

(۷)

به دل دارم همیشه آرزوی یثرب و بطحا
 که سایم رخ به خاک آستان خواجه طاهرا
 دو عالم چون فدای خاک نعلین تو شد، شاید
 نثار مقدم تو صد هزاران «جَنَّتِ المَأْوَى»
 تو آن شاهی که بر طَرْفِ چمن از شوق رخسارت
 زبان سوسن و گل، بهر اوصاف تو شد گویا
 شه ملک نبوت، شهسوار افضل و اکمل
 گزین و مهتر عالم، زهی والی! زهی والا!
 چو هادی کمترین از بندگان توست افتاده
 ز روی لطف، دستش گیر در روز جزا، فردا [۹]

(۸)

درود بی عدد از بعد حمد خالق اشیا
 بدان شاهنشهی کاین عالم و آدم ازو پیدا
 بود سیمرغ قافِ قدس و شهباز فضای انس
 خوش الحان طوطی بستانِ «سبحان الذی أُسری»
 لَعْمُزْک آمده تاج و سر و سوگند جان او
 به موی مشکبار اوست «وَاللَّیْلِ اِذَا یَغْشَى»
 بلندی در کمانش آنچنان کاندلر صف دعوی
 هدف او را میان و «قاب قوسین» است «او ادنی»
 جهان باشد محیط پرتو یکدانه خالت
 مرا تقریر لال توست، ای شاهنشه بطحی!

ولی تا حشر نتوان کردن^۱ اتمامش اگر بودی
 به وصف ذات پاک تو، زبان در هر دهان پیدا
 چه گوید با زبان، حمد تو را این هادی نادان
 که نعت ذات پاکت، گفت دایم حاکم دانا؟ [۹]

(۹)

سپند مجمر عشقت مرا، تا گشت جان اینجا
 شد آخر در فراقت خاک، جسم ناتوان اینجا
 مخواه از طینت کج طبع، وضع راستان اینجا
 چه امکان است گردد تیر، از چوب کمان اینجا؟
 مرا عشق غیور از مکر تاراج هوس مگذشت
 که نبود آتش سوزنده با خس مهربان اینجا
 به این فرصت بود گر اختیار پیشه دنیا
 بود مهمانی ات خوش تر شدن از میزبان اینجا
 نماید سردمهریهای گردون صلحها را کین^۲
 زمستان از نفسها دود می سازد عیان اینجا
 ملاف، ای ابله! از پهلوی کس با شهرت دنیا
 چو خاتم بر زبان تا چند نام مردمان اینجا؟
 وداع ناله، دل را از تپیدن باز مگذارد
 که تیر از خود رود، بر خویش می پیچد کمان اینجا

۱. در اصل: گردن

۲. در اصل: کابین

کمال حیرت آخر می‌کند آینه را گویا
 خموشی گشت کامل، چشم می‌گردد زبان اینجا
 سر افتاده حاصل کن که چون نقش قدم، هادی!
 شوی آینه مقصدنمای رهروان اینجا [۹-۱۰]

(۱۰)

ز جوش گریه از هجر تو، مژگان^۱ شد سپید اینجا
 که چون ابر سیه از موج باران شد سپید اینجا
 دل خود بر امید وعده‌ات کردم کباب، آن سان
 که چشم از انتظاری چون نمکدان شد سپید اینجا
 چه امکان است گردد مرتفع سودای جام از می؟
 سواد دل ز موج گریه نتوان شد سپید اینجا
 صبح عیش ما را شام غم در آستین باشد
 شب وصل از برای روز هجران شد سپید اینجا
 بود محو نماشای جمالت دیده هادی را
 ز جوش رقص همچون چشم قربان شد سپید اینجا [۱۰]

(۱۱)

گشاد^۲ درگه مطلب گرت باشد امید اینجا
 توان خم گشت از بار تواضع چون کلید اینجا

۱. در اصل: مژگان.

۲. در اصل: کشاد. در تمام نسخه، این کلمه و مترادفهای آن از قبیل کشودن، بکشاو... به همین شکل آمده ←

ز وصل دوست کی یابی نشان تا نشکنی خود را؟
 کلید قفل این گنجینه شد دل چون خمید اینجا
 گوارنده‌ست عیش ما ز وضع خاکساریها
 که آب سرد، جز ظرف سفالین کس ندید اینجا
 میسر نیست یک دم بی ملالی خودنمایان را
 که چون بر جبهه‌اش از سر کشیدن کوه چید اینجا
 قدم مگذار بیش^۱ از حد خود، گر قرب حق خواهی
 از آن فانوس، نور شمع را دربرکشید اینجا
 به زیر موی هر مرغان من شد چشمه‌ای حاصل
 پی سودای زلفش بس که چشم من دوید اینجا
 گزیدن بس بود سیب زنخدان، هادی! خوبان را
 به دندان، پشت دست خود کنون باید گزید اینجا [۱۱]

(۱۲)

نه‌ای از فتح قفل باب مقصد، ناامید اینجا
 چو چشمی وا کنی، بینی دری و صد کلید اینجا
 به نیرنگ جنون، بال و پر آزادی انشا کن
 کز افسون شکستی بود، گر رنگی پرید اینجا

→ بود که ما آنها را در متن با واج «گ» ثبت کردیم.

۱. در اصل: پیش

درین ظلمت سَرایم دَرّه از پرواز می آید
 کدامین آفتابی را به دل، شفقت تپید اینجا؟
 مجو از دَرّه گم گشته ام در ظلمت هستی
 مگر خورشید لطفش، یک نظر از رحم دید اینجا
 به ذوق محض، لاف دعوی از کار عمل مگذار
 به جهد بال و پر، هر مرغ نتواند پرید اینجا
 مگر آزادی از شش سویم استقبال می سازد
 صدایی^۱ از شکست چینی رنگم شنید اینجا
 نفسها سوخت، بر هم زد دماغ خود فروشی را
 که هادی این دکانها را ز حیرت تخته چید اینجا [۱۱]

(۱۳)

علاج رنج دنیا در ندامت مضمّر است اینجا
 کف افسوس یکسر، صندل دردسر است اینجا
 دل رزالفستان از زر سیه چون همیان باشد
 که هر جا داغ می بینی، نشان اخگر است اینجا
 گدازشهای^۲ صفرا در طبیعت می شود سودا
 سیه روز آن که شمع خانه اش فکر زر است اینجا
 جز از گرد مذلت، حاصل تعمیر جسمت کو؟
 به سر خاکی فشانند فیل چون تن پرور است اینجا

۱. در اصل: صدای

۲. در اصل: گذارشهای

نباشد زینت ظاهر به جز نقصان روشندل
 که دارد تیرگی تا شمع را گل بر سر است اینجا
 کمال از نقص کمتر گشت چون منسوب ناقص شد
 که بر زن شوخی دستار، ننگ معجز است اینجا
 نباید جست از فرزند راحت، گر چه شد کامل
 که تخم ار چند قابل تر فتد، بارآور است اینجا
 یکی صاحب نفس نبود کزو گردد دلی روشن
 مؤثر گر بود این دم، دم آهنگر است اینجا
 ز ذوق فیض سامان قناعت مگذرد، هادی!
 که پاس آبرو برداشتها، گوهر است اینجا [۱۲]

(۱۴)

سیه دل می کند کس را چو همیان، الفت زرها
 نشان داغ بینی، هر کجا باشد ز اخگرها
 رواجی مهر و مه را نیست، شک امروز من بردم
 که بر حسن توام از شعله شوق است زیورها
 مگر سهل است پاس آبرو، بالانشینان را
 که شمشیر دو آبرو را به بند پوست جوهرها
 به قدر انعدام انفعال سمی، جرئت کن
 شرر در تیزی پرواز دارد قطع در پرها

درشتیها ز طبیعت رفت، راحت نقش می‌بندد
 که خواب مخمل از وضع ملایم داشت بسترها
 دلت تا قصر عرفان گردد از تن‌پروری بگذر
 توان از استخوانِ لاغریها کرد منبرها
 به قدر احتیاج از اهل دنیا رنج کش، هادی!
 تو را تا بار در پیش است، رواز پشت این خرها [۱۲-۱۳]

(۱۵)

توان از خویشتن رفتن به سوی لاله‌زار اینجا
 نشاند گردِ هستی، گریه ابر بهار اینجا
 به دشمن صلح کن، از کینه‌اش غافل مشو لیکن
 حجر تا نشکنی، بیرون نمی‌آرد شرار اینجا
 بود اندر پناه اهل دولت، بیشتر خواری^۱
 که پامال است سبزه، زیر نخل میوه‌دار اینجا
 کواکب در نمکدان، استخوان سوده‌ای دارد
 به خوان چرخِ مهمان‌کش، مده دل، زینهار! اینجا
 خُم گردون ز صهبای مروّتها، تهی باشد
 توان خو کرد چون گرداب، با رنجِ خمار^۲ اینجا
 قناعت کن به نانِ سوخته‌دل، آفتاب‌آسا
 طعام چرب دونان را به دونان واگذار اینجا

۱. در اصل: خاری

۲. در اصل: رنج و خمار

ز شرم کاست، هادی! آخر شب، مه برون آید
تو خود در مفلسی منما به اهل روزگار اینجا [۱۳]

(۱۶)

به رنگِ اشکِ شبِ بگذر، ای دل! از تپیدنها
که می‌گردد به یک دم، قطره گوهر [ز] آرمیدنها
ز بس قطع تعلقِ افتاد از خویشتن مشکل
شد آخر مدّتِ عمرم جو گاز^۱ از لب‌گزیدن‌ها
به ذوق بوسهٔ نقش کف پایی به صد حسرت
چو طفل اشک در خون می‌تیم از نارسیدنها
تو را باید به خود پیچیدن از آزادگی خواهی
ز گرد رنگ کلفت، سازه شد دامن ز چیدنها
ز مژگان و انمودنهای نسی، آواز می‌آید
ندارد دیدنِ ذوقی که دیدم در ندیدنها
سر تسلیم بود از علم بودی سرفرازان را
ثمر گر داشتی، نگذشتی عرعر از خمیدنها
مشو، هادی! ز دشمن ایمن از وضع زمین‌گیری
که خار از پا بیفتد، دارد افسون خلیدنها [۱۳-۱۴]

(۱۷)

عجایب نشئه‌ای دارد به مطلب نارسیدنها
 که پنهان است این خاصیت اینجا از رسیدنها
 چو تیر از کف رود، بر خویش می‌پیچد کمان؛ یعنی
 نباشد در وداع ناله، دل را جز تپیدنها
 تو چون دل می‌بری با حُسنِ شورانگیز از بلبل
 برون از باغ، گل را می‌کند رنگ از پریدنها
 نمک در زخمهای سینه مجروح می‌ریزد
 نمکدانش به هنگام سخن از لب گزیدنها
 تواضع، پیشه اربابِ اهلِ فضل شد یکسر
 ندارد نخلِ صاحب‌میوه، کاری جز خمیدنها
 چه مجنونیم ما از وحشت دلها، چه می‌پرسی؟
 به کف صد دامن صحرا بود از یک دمیدنها
 امید صبحِ وصل از شام هجران می‌کند، هادی
 شود روزی که دیدنها کند گل از ندیدنها [۱۴]

(۱۸)

چه نسبت با تو یوسف را که او دارد ندیدنها؟
 که دیدن لذتی دارد که کی دارد شنیدنها؟
 مرا گشتی و کردی پنجه‌ات را از حنا رنگین
 کفِ خونم ندارد، جز گلِ افسوس چیدنها

درین بحر از تکلف، آبرو حاصل نمی‌گردد
 به دریا سنگ نتوان شد گهر، از آرمیدن
 تواضع اندرین باعث، به قدر فضل می‌بخشند
 شجر را گر ثمر بیش^۱، آنقدر دارد خمیدن
 در این محفل، می‌فراز از تکبر گردن دعوی
 که شمع انجمن شد، نقش پا از قد کشیدن
 درین بحر عمیق از حد کار خود نایم آگه
 که چون گرداب نبود در کفم جز نارسیدن
 به جد و جهد در کف، دولت دنیا نمی‌آید
 که نتوان نردبان شد با فلک، هادی! دویدنها (۱۴-۱۵)

(۱۹)

به کلک عفو، خط رحمتی کش در گناه ما
 تو را ما بنده هستیم [و] تو هستی پادشاه ما
 چو شام تار ما از دود عصیان‌گر سیه گردد
 بخندند اهل محشر، جمله بر روز سیاه ما
 ز دست لشکر عصیان چو حال ما به تنگ آید
 نباشد جز حصار رحمت تو تکیه‌گاه ما
 به لطف [التجاء] آورده‌ایم از روی معذوری
 نمی‌باشد به غیر از لطف تو، کس عذرخواه ما

ترخّم کن به حال هادی شرمندۀ مضطر
به لطف خویش بین، یا رب! مبین اندر گناه ما [۱۵]

(۲۰)

الهی! سبز کن از آب رحمت، دانه ما را
به لطف عام خود آباد کن، ویرانه ما را
دو عالم را به چشم دل تماشا تا کنم، یا رب!
ز ناب بیخودی سرشار کن، پیمانه ما را
نما روی گلِ شورافکنت در گلشن دلها
ببفرزا ناله‌های بلبل دیوانه ما را
به غربت‌خانه تاریک هجران تا به کی بودن؟
منور کن ز نور چهره‌ات، کاشانه ما را
چو شمع ز آتش عشقش به جان افروختی، هادی!
تو در پس سوختن تعلیم کن، پروانه ما را [۱۵-۱۶]

(۲۱)

ای رشته قانون ثنای تو لسانها!
وی موج‌زنِ نغمه حمد تو ز جانها!
پروانه صفت در ره عشق تو فداییم
برقِ طلبت، آفتِ عقل و دل و جانها

جز ناله چه یابد ز دل غمکده ما
 گردیده چو نی در همه جا بندِ فغانها
 با قصد دل آن هر دو لب کرد نزاعی
 با صلح فرو رفت زبانت به میانها
 جز حمد تو در پرده هادی چه توان بود؟
 تا حشر ز وصف تو بود نطق و بیانها [۱۶]

(۲۲)

ز سودای سر زنجیر گیسوی تو من شبها
 به رنگ نی کنم تا صبحدم، فریاد یا ربها
 نما جان عزیزم تا کنم قربان دیدارت
 ندارم غیر ازین مقصود دیگر هیچ مطلبها
 نه ای محرم به بزم دردنوشتان می وحدت
 برو، ای زاهد گردیده بیرون ز مذهبها
 ز چشم نیم مست، وقت مخموری ست، ای ساقی!
 می لطفی چو از جام لبالب ریز با لبها
 پی نظاره شوق گل و تاب دو رخسارت
 فلک بگشاده از بی طاقتی، چشمی ز کوکبا
 به سر دارم هوای تاب دیدار تو روز و شب
 ز هجرت سینه ام شد با کباب آتش تبها

بسی مست می مینای وحدت گشته‌ام، هادی!
که تا روز جزا، ای تشنه لب این است مشربها [۱۶]

(۲۳)

مباش امروز، مغرورِ کمال نکته‌دانیها
که با ارزن نیرزد خرمنِ معنی‌بیانیها
مگو افسانهٔ درسِ فضائل پیش این غولان
نگردد حلقهٔ گوش، دُرِ کُشاف‌خوانیها
گواهِ آدمیت با تو بس هنگِ دو خر باشد
مکن از پرسشِ آهنگِ معنی، مهربانیها^۱
سبک‌مغزان به رنگِ خُس به روی آب در رقص‌اند
دُر و گوهرِ نهان در زیر بحرند از گرانیها
مجوی از خاطر این کج‌رویشان، راست‌اندیشی
کمان چون تیر گردد، هم نگردد از کمانیها
گرت در سرِ هوای آبروی دنیوی باشد
به رنگِ شمعِ محفل، مگذر از آتش‌زبانیها
خמוש از انفعال و چند، هادی! بی‌تمیزان را
به رنگِ خامه سازی از معانی، دُرِ فشانیا [۱۷]

۱. در اصل: مهر و بیانیها. مفرد این کلمه در نسخه با املای «مهربانی» هم آمده است.

(۲۴)

در وحشتِ دو کون بجو آن یگانه را
 بر روی دل ببند^۱ در فکر خانه را
 چشم از جهان بیوش، دگر بیش از این مبین
 چنین جبین پست و بلند زمانه را
 خواهی که سرفراز شوی، خاکسار باش
 راهی جز آستان نبود، صدر خانه را
 پیوسته اهل حرص ذلیل اند در جهان
 خرمن به خاک تیره نشانده ست دانه را
 ای بی خبر! شماره نعمت نگاهدار
 تسبیح کرده اند برای تو دانه را
 دردا! که خویش هم نشنیدم، چه سود اگر
 گفتم بلند این غزل هادیانه را [۱۷]

(۲۵)

نماید گرز روی ناز، حسنِ بی حجابش را
 فلک حیران تر از آیینه بیند آفتابش را

۱. در اصل: بوبند. این کلمه و مترادفهای آن در تمام نسخه با دو املاي «ببند و ببند» نوشته شده بود. ما در

این چاپ آن را با املاي «ببند» ثبت کردیم.

به خوابش غیر من، هرکس که دریابد وصالِ او
 علم با ناامیدی می‌کنم تعبیر خوابش را
 در آن محفل که چشمش داشت میلِ باده‌پیمایی
 من از لختِ جگر آماده می‌کردم کبابش را
 به روی زرد من تا رنگهای رفته باز آمد
 بگو ساقی به گردش آورد جام شرابش را
 ز غفلت برگل این باغ، دل دادم؛ ندانستم
 که آخر باغبان بگذارد و گیرد گلابش را
 بنای عمر را خواهی که دانی چیست بنیادش؟
 به روی بحرِ امکان کن نظر، طرح خوابش را
 به غفلت صرف دارد، خورد و خواب خویشتن، هادی
 نمی‌دانم چه آخر رو دهد حال خرابش را
 به این طرزِ غزل، مضمون رنگین، معنی موزون
 که خواهد جز سپندی گفت هادی! کس جوابش را؟ [۱۹-۲۰]

(۲۶)

همچو گل وقت سحر، بیدار نابودن چرا؟
 ناظر آیینۀ اسرار نابودن چرا؟
 خون شو از درد و بنال، ار نشئه حاصل می‌کنی
 دل دو نیم از عشق چون منقار نابودن چرا؟

چاک زن یکسر به جیبِ اعتباراتِ جهان
مفلِس هر کوچه بازار نابودن چرا؟
عشق اگر داری به سر، اظهار این معنی مکن
همچو منصور از جنون بر دار نابودن چرا؟
شش جهت، یک چشم گردن شو ز شوقِ تیغِ عشق
دیدهٔ قربانی دیدار نابودن چرا؟
ای تجهّل! جفت غفلت چند در یک لحظه عمر
همچو صبحِ صداقت، هشیار نابودن چرا؟
از دلِ سوراخ، دامنِ اثر باید گرفت
هادیا! منقار موسیقار نابودن چرا؟ [۱۸۰-۱۸۱]

(۲۷)

غنچهٔ طبعم شکفت از لعل خندان شما
طول دود آه من، از داغ هجران شما
غنچه زان استاد لب، مشق تبسم می‌کند
گل به کسب رونق از رخسار تابان شما
این چه رخسار است کز دیدن نمی‌گردد، چرا
دیدهٔ آیینه چون نظاره حیران شما؟
بر سر ماگر زنی تیغِ جفا همچون قلم
ما نه برداریم سر از خط فرمان شما

وقت سازِ جلوه، عالم را منور می‌کند
 کاکلِ مشکینِ زلفِ عنبرافشان شما
 بلبل آسا تا به کی در ناله می‌پیچد دلم
 با نوای آن گل رخسار رخشان شما؟
 این جواب آن غزل، هادی‌اکه حافظ گفته است
 «ای فروغِ حسن ماه، از روی رخشان شما» [۱۸۱]

(۲۸)

از کبوترخانه دل کیست آید سوی ما؟
 تا کند فهم رموز نمره هوهوی ما
 نیست ما را کشور آرام جز دشت جنون
 غیر وحشت برنمی‌دارد ز کس آهوی ما
 ما به بحر خود چو دریا خویش را گم کرده‌ایم
 غیر جستجوی ما، دیگر مجو از جوی ما
 ما وجود از عشق او، دریای آتش ساختیم
 کیست دارد در گذشتن جرئت از پهلوی ما؟
 هادی! من از عشقِ بحثِ درس، تفتش می‌کنم [؟]
 در زبان جز ناله چون نی نیست گفتگوی ما [۳۷]

(۲۹)

زین نیستان، مشمر از بی‌دانشی تحقیر ما
 باید آگه بود همچون بوریا از شیر ما

آگهان از دودِ ما فهمند کآتش در قفاست
 غافلان دانند کارِ آهِ بی تأثیرِ ما
 از تواضعهای ظلم‌اندیشِ ما، ایمن مباش
 عالمی در خون تپد چون از خُم شمشیرِ ما
 همچو اژدرِ پیچشِ ما خویش را مکر است بس
 سرکشیده شد به جیبِ نیستیِ تزویرِ ما
 ساده‌لوحانیم ما، از فکرِ کارِ ما می‌رس
 همچو سوهانِ آزه شد، شمشیر از تدبیرِ ما
 یک جهان خاموش درد دل از بیدارِ جست [؟]
 عالمی در سرمه خفت از نالهٔ شبگیرِ ما
 آنکه آغازش بود انجام، این خجلت بس است
 چون شرر، هادی! می‌رس از شبنمِ تشویرِ ما [۳۷]

(۳۰)

موانع افغان دل کردم کمند آه را
 ناله کردم شمع‌سان، این رشته کوتاه را
 شخص آگه را بود خلوت میان انجمن
 بین انجم، سعی کار خویش باشد ماه را
 بگذر از غفلت، نقابِ چهرهٔ مقصودِ توست
 هردو عالم در نظر باشد دل آگاه را
 کام دل حاصل توان کرد از فرو رفتن به خویش
 یوسف مقصود در آغوش باشد چاه را

تا نروبی جاده با جاروب راه از ماسوی
 کی توانی برد ره، مأوای الا الله را؟
 کجروان را چرخ کجرو می کند همدم به خود
 کرد فرزین، همنشین خویش دایم شاه را
 سینۀ اهل صفا را تیره^۱ می سازد نفس
 بر دل آینه از نادانی، مفشان آه را
 جرم عصیانم ز حد بگذشت در زیر سپهر
 کز خسوف [و] وز کسوف، این بود مهر و ماه را
 همچو صنمان از هدایت در ضلالت رفته ام
 ره نما، یا رب! ز لطف این هادی گمراه را (۵۴-۵۵)

(۳۱)

به آسایش رساند انقلاب چرخ، نادان را
 ز وضع جنبش گهواره، راحتهاست طفلان را
 به ذوق جان، مده از دست جان، دامن جانان را
 توان آموخت از پروانه طرز دادن [جان] را
 درین محفل گرت جمعیت دل مدعا باشد
 نفس در قید دل بگذار و بر هم بند مژگان را
 ز تشویش دو عالم، آرزو آزادیات باشد
 ز قید ماسوی بگسل، مده از کف گریبان را

درین دریا حبایی را ز غفلت خواننده‌ای منزل
کجا دادی به دل ره، ورنه فکر طاق و ایوان را!
ز چنگت با دو عالم، نقد فرصت را مده، هادی!
ندامت سود ندهد هیچ‌گه، شخصِ پشیمان را [۵۶-۵۷]

ب
(۳۲)

بهر ذکر گُل بود گر ناله‌های عندلیب
شد زبانِ گل هم از بهر ثنای عندلیب
وصل جانان را نسیم آمد کمند عاشقان
هست موجِ بوی گل، زنجیر پای عندلیب
شد به گلزار جمالت، شور دلها بیشتر
در بهاران می‌فزاید ناله‌های عندلیب
می‌زند هر لحظه، صد آهی به یاد روی گل
ز آتش شوق است بر دل، داغهای عندلیب
در چمن از شوقِ موجِ بوی گل، گردیده‌اند
عالمی مستِ می جام و نوای عندلیب
مستِ مینای نیاز از عشق زان سان، محوِ ناز
عندلیب از بهر گل، گل از برای عندلیب

از دوی دامن فشان، هادی! که در گلزار عشق
نیست غیر از شاهد گل، آشنای عنذلیب [۵۹-۶۰]

(۳۳)

دل از شوق جمالت با من در شیون است امشب [؟]
گل از رشک دو رخسار تو، گلخن مسکن است امشب
نگاهِ مردمانِ چشمِ عالمِ بینِ دوران را
جمالت کارزوی مطلبِ صد چون من است امشب
همه شب بی‌رخت در کلبه، شمع از ظلمت افروزم
به دیدارت همه روز سیاهم، روشن است امشب
به یاد شمعِ رخساری، دلم پروانه می‌گردد
چو زلفِ مشکسایش گرد سر، گردیدن است امشب
سببِ بشکست ساقی! دیگری عهد و وفایش را
تو هم تعمیر دل بشکن، که بشکن بشکن است امشب
به حمدالله رسا آمد، کمند دستِ فکرِ من
غزالِ هر غزل، صیدی به فتراک من است امشب
به مانند شبِ تاریک، طبعی داشتم، هادی!
به حمدالله ز فیض التفاتم، روشن است امشب
ز فیضِ طبعِ روشنِ فطرتان، ما را خدا داده‌ست
بیا، هادی! مرادِ ازدیاد آوردن است امشب [؟] [۶۰]

(۳۴)

سرم به سجده، چشم به سرمه راغب و طالب
 گَرت به نقشِ قدم، خم شود چه عجایب!
 شبی به واقعه دیدم، رخس به دیده چو دید او
 نظر بتافت مگر من نیم به دیده مناسب
 شبی چو شمع که سرگرم آرزوی تو بودم
 نگشتی بادم^۱ عمرم به نیم جلوه مصاحب
 چه جبهه‌ها که نسودم به خاکِ نقشِ قدومت!
 چه سجده‌ها که نکردم تو را به طاق دو حاجب!
 گهی تو را که ندیدم، خیال روی تو کردم
 خیال روی تو کردن به دیدنت شده تائب
 امید زندگی من ز روی توست، نگارا!
 ز خضر، آب حیاتم چه فایده ز تو غائب؟
 من و وصال تو جستن، تو و فراق من اصلا
 امید مگسلم، ای جان! چو هادی از درِ طالب ۶۰۱-۶۱

(۳۵)

سایه چون آویخت، آن گیسو به طرف آفتاب
 ظلمتِ شب ریخت، شد یک سو به طرف آفتاب

بس که تابِ تابِ مهرِ مهر و رخسارت نداشت
 می‌کند شب‌نم از آن رو، رو به طرف آفتاب
 ظلمت زلف تو را نور رخ آمد متکا
 سایه آری، می‌زند پهلوی به طرف آفتاب
 تیره می‌گردد چو زلف عنبرین او ز رشک
 کز نگار من نیاید رو به طرف آفتاب
 می‌گدازد ز آتش خجلت به سان آینه
 گر شود ناگه^۱ مقابل او به طرف آفتاب
 دژگان را باز در وصل، آرزوی روی کیست؟^۲
 کاین قدر دارند جستجو به طرف آفتاب
 هادیا! نزد رخس گل را زبانِ لاف سوخت
 غنچه گردد وقت گفتگو به طرف آفتاب [۶۱]

ت

(۳۶)

بی‌جمالت، دیده من گریه‌اش افسانه ساخت
 گویی سیلاب فنا را در گذرگاه خانه ساخت
 لشکر روم [و] حبش هردو به هم در ساختند
 تا که زلف فتنه‌جوییت، خویش را با شانه ساخت

۱. در اصل: ناکه

۲. در اصل: کیست

بس که لیلی را نبودی طاقت گرمای مهر
 از سواد دیده غمدیده مجنون، خانه ساخت
 با سگانِ درگه خود ساخت چون هم‌خانه‌ام
 این غم و حسرت رقیبان را سگِ دیوانه ساخت
 شب که در چشم خیالش شد، مرا داغ است دل
 منزل خود در میان مردم بیگانه ساخت
 ای پری‌رو! رحمتی زان رو که در عشق توام
 همچو آن دیوانه‌ای جا در دل ویرانه ساخت
 عاشقان را هیچ^۱ هرگز تابِ داغِ درد نیست
 تا که هادی داغ شد بر دردِ تو مردانه ساخت [۱۰۶]

(۳۷)

ز عشق، درد نه تنها به بلبل افتاده‌ست
 زبان ناله خاموشی در گل افتاده‌ست [۹]
 نمودی یادِ نمودِ شکستِ زلف مگر؟
 شکست بر سر بازارِ سنبل افتاده‌ست
 ز نرگس سیاهات سرمه، داغ شد زان رو
 ز هند شهره‌ای تا ملک کابل افتاده‌ست

۱. در اصل: هیچ. این کلمه و ترکیبات آن در متن، به همین صورت ثبت شده بود که ما آن را با املای «هیچ»

به اهلِ باده چه گلبانگ «لاتقل» بزنم؟
 ز شیشه‌ای که تو زان مستی، قلقل افتاده‌ست
 منِ فقیر به وصلش چگونه راه برم؟
 هوش بر سر اهلِ تجمل^۱ افتاده‌ست
 نبرد جان به سلامت ز عشق یار به جز
 بدین ره آن که به پای توکل افتاده‌ست
 همی‌رویم به نوبت چه هادی! پیر و جوان
 خُمی چو شد تهی، پیمانه هامل افتاده‌ست [۱۰۶] [؟]

(۳۸)

غیر بدگویی ز بدگو، حرف نیکو برنخواست
 شانه را جز درسِ مشق، انشایی مو برنخواست
 سر نزد هم غیر نیکیها ز نیکان وقت خشم
 ز آتش گل زان سبب، دودی به جز بو برنخواست
 ذکر یاد اژه بر سر کرد عشق‌العاشقان
 جان به لب آورد زو جز ذکر یاهو برنخواست
 خودنمایان را دمی خالی نباشد از ملال
 کوه را از سرکشی جز چین ابرو برنخواست
 سرخ‌رویهای ما از سیلی هجران بود
 ورنه در عشق از دل ما جز غم او برنخواست

از زبانِ شکوه شد پاک، این دلِ ناپاکِ من
غیر جارویی دگر از حرف بدگو برنخاست
گرمی شعر تو آتش تا سپندی را نشد
در جوابش هیچ هادی! ناله‌ای زو برنخاست [۱۰۷]

ث

(۳۹)

به حیرانی مرا، آیینۀ رویت بود باعث
ملاقات جمالِ حسنِ نیکویت بود باعث
به جیبِ سینه چاکِها به دل سوزِ نهانِها
خدنگِ غمزه‌های چشمِ جادویت بود باعث
شکفتن غنچه طبع مرا در گلشنِ وصف
کلامِ افصحِ لعلِ سخنگویت بود باعث
خمیدن سرو را در باغِ رضوانِ بهرِ تعظیم
چو طوبی بارِ رشکِ قدِّ دلجویت بود باعث
بگریانی مرا در دیده، شبها تا به صبح دم [؟]
نواى حلقه زنجیرِ گیسویت بود باعث
به صیدِ مرغِ جان در زیرِ گیسو، دانه خالت
به زخمِ سینه دل، تیغِ ابرویت بود باعث
به امیدِ ملاقاتِ نگاهت، سینه هادی را
صفا آیینگی، خاکِ سرِ کویت بود باعث [۱۰۹]

ج
(۴۰)

ای دل! به خدا باش که باشد به جز آن هیچ
از هیچ چه یابی که بیچی^۱ تو به آن هیچ؟
قارون که بیچید به دنیا که ز هیچ است
آخر لحدم گشت هم این هیچ و همان هیچ
از گریه بی‌آه، امید اثری نیست
گر تیر نباشد به نشان، زور کمان هیچ [۱۱۱]

د
(۴۱)

مرا، یا رب! بکش سوی محمد	شوم تا خاک در کوی محمد
بود یا رب که من چون شمع بینم	شبی در واقعه، روی محمد؟
به وصف عارضت «والشَّمْسُ وَاللَّيْلُ»	دلیل نعت گیسوی محمد
زدم شانه به سینه شد مه نو	به یاد شکل ابروی محمد
دماغم را معطر ساز، یا رب!	به لطف خویش از بوی محمد
دل و جان مرا سیراب گردان	چو باغِ جنت از بوی محمد
سر هادی به فکر کارِ عقبی	
بکن محرم به زانوی محمد [۱۱۶]	

۱. در اصل: بویچ (و موارد مشابه دیگر در این متن).

(۴۲)

با چشمِ انتظارم، یا مصطفی محمد!
 بنمای رخ که زارم، یا مصطفی محمد!
 تحریرِ نامِ پاکت، زد بالِ شوق بر من
 چون خامه بی قرارم، یا مصطفی محمد!
 در روز حشر، فردا، باشی شفیعِ امت
 امید از تو دارم، یا مصطفی محمد!
 از یادِ گیسوانت چون شانه با دلِ پاک
 آشفته روزگارم، یا مصطفی محمد!
 امیدوار از آنم، بینم یکی جمالت
 در پاتِ رخ گذارم، یا مصطفی محمد!
 بر آستانِ امید، افتاده چون سگانم
 سر بر از آن ندارم، یا مصطفی محمد!
 از مدحِ ذاتِ پاکت، زیبایی دگر یافت
 دیوانِ اعتبارم، یا مصطفی محمد!
 خوانم من این دعا را، هادی! تو گوی «آمین»
 حاجاتِ دل برآرم، یا مصطفی محمد! [۱۱۷]

(۴۳)

کمر با خدمتِ مردی ببند، ای دل! که بند افتد
 چو نسی شاید که اندر سینه‌ات، زین شیوه قند افتد
 کفِ خاکِ سیست آدم، عشق او را کیمیا سازد
 میانِ سنگها، لعل از گدازش ارجمند افتد

مقیمِ کوی یارم، خواری اَمِن عزّتی دارد
 که خاری بر سر دیوار باغ افتد، پسند افتد
 برص چون روی یک ناخن بود، سازند عیب او
 دل یکرنگ جو می باشد آن کو^۲ هوشمند افتد
 چو شد بُزُرگ^۳، قدم فهمیده مانندن لازمِ مرد است
 کجا اشتر اگر لفرّد، مثالِ گوسفند افتد
 ز خورشید سر دیوارِ مغرب این نوا آید
 که با پستی کسی امروز شد، فردا بلند افتد
 نماید تلخی یک خشم، ذوقِ لطفها برهم
 شکر ناچیز شد از^۴ زهرش از قَدِر سپند افتد
 به دشمن دوستی کردن، توانی از زمین آموخت
 که پرتر بار بخشد هر قَدِر، ضرب کلند افتد
 ز وعظ، اندر دل دیوانگان، افسونِ مخوان، زاهد!
 نصیحت، هادی! با اهل جنون، کی سودمند افتد؟ [۱۱۷-۱۱۸]

(۴۴)

تو را دستِ کرم با قصرِ دولت پاسبان^۵ باشد
 شد ایمن^۶ ز آفت، آن بامی که او را ناودان^۷ باشد

۱. در اصل: خاری

۲. در اصل: گو

۳. در اصل: بُزُرک

۴. در اصل: از

۵. در اصل: پاسبان

۶. در اصل: ایمن. کلمه در تمام موارد به همین شکل بود که ما آن را به صورت «ایمن» تبدیل کردیم.

بلندی نشسته وارسنگی از درد می‌گیرد
 که زخم دل، عروج ناله‌اش را نردبان باشد
 به غفلت گر رود دل، نفس سرکش می‌شود آگه
 به گرگ، این دولتِ بیداری از خواب شبان باشد
 ز ضعفِ رنگ، وقفِ طالعِ طبعِ بلند آمد
 نه غیر از کهکشانِ نقش چون شد آسمان باشد
 ز صنعِ خود، ترقیِ مشکل آمد طبعِ ناقص را
 که طفل اشک اگر صد ساله هم گردد، جوان باشد
 هجومِ یأس، دل را مانعِ منعِ فغان دارد
 جرس را کی نفس، ضبط از غبار کاروان باشد؟
 مجو از اخگر تابنده، رنگ دود هادی را
 خیال غیر آری، دل چو روشن شد، نهان باشد [۱۱۸]

(۴۵)

به طاقِ ابروی نازت ز خالِ راغ برآمد
 ز رشک در دل زارم چو لاله داغ برآمد
 ز ماه، مشعلی افروخت باغبانِ بهاران
 مگر نگار من امشب به سیر باغ برآمد
 به جستجو خبری گو که از نشانِ تو یابد
 چو جان ز جسم من از بهر این سراغ برآمد

مگر ز چهره چون آفتاب، پرده گرفتی
 کز آب خجلت خود، ناله از چراغ برآمد
 به محفلی که نبودی چو شمع، هادی محزون
 چنان گذاخت که دل، دودش از دماغ برآمد [۱۱۹-۱۲۰]

(۴۶)

هرکو کلام شیرین، شایسته خو برآید
 آری ز شخص نیکو، حرف نکو برآید
 با گوش هوش می گفت، خورشید وقت مغرب
 «کامروز هرکه شد پست، فردا علو برآید»
 هرکس که همت او در جور همچنان است
 گر در تنور افتد، هم سرخ رو برآید
 نوید کیست گردد از رحمت که مردم
 بر گوش جان ندای «لَا تَقْنَطُوا» برآید؟
 مگذار خاکساری، داری طمع ز عزت
 گر دانه خاک گیرد با رنگ و بو برآید
 گل می نماید اول، نخلی که میوه دار است
 پیش از کرم کریمان، خندان رو برآید
 هادی ز جهد مرشد، شد کامیاب، آری
 دریا که جوش دارد، آبی به جو برآید [۱۲۰-۱۲۱]

(۴۷)

ز هستی حالت، ای دل! بی رخ دلدار تنگ افتد
 غبار راه شو تا دامن وصلش به چنگ افتد
 صفای طینت از سامان عزلت، تیره رنگ افتد
 رخ آینه، حوض آب را زنگ از درنگ افتد
 به قیدِ نفسِ بد نتوان، امید ایمنی جستن
 چه امکان برد امان، آن کس که در کام نهنگ افتد؟
 ز آفت، فقر را دولت چو جسم، نقصان نمی باشد
 زیان از سیل، کی اندر بنای مور لنگ افتد؟
 دل بی نشئه را جز بانگِ تأثیر نفس نبود
 که هنگِ خبر بود از شیشه بی می ترنگ افتد
 چنان آلوده جرم کزین بی اعتبارها
 عزازل را به سر از صحبت، ناموس و ننگ افتد
 مکن خود را به پستی، میوه شاخ بلند اینجا
 به زیر نخل، هادی! واژگون با ضرب سنگ افتد [۱۲۱-۱۲۲]

(۴۸)

کسی کو در سراغِ مطلبِ نایاب می گردد
 چو عنقا یک تپش، [او] از روانی آب می گردد
 به جهد نارسا چون دامن مقصد به چنگ آرم
 که عالم از زمین تا آسمان، گرداب می گردد

مبین، ای چاره! با دردِ دلِ عالم‌گداز من
 که آب از آتشم در ریشه چون سیماب می‌گردد
 ز فیضِ آگهان غافل مشو با صد سیه‌بختی
 شبِ ظلمانی بنگر، روشن از مهتاب می‌گردد
 درین صحرا ز دیداری که شد نومید از حسرت
 سرشک دیده‌ام، سدّ ره سیلاب می‌گردد
 پیوش و بند چشم و لب ازین دنیا که چون اژدر
 هوسهات از نگه، دام و نفسِ قلاب می‌گردد
 بود از دیده‌تر ناله را در دل اثر، هادی!
 نهالی بردهد در باغ چون سیراب می‌گردد [۱۳۳]

(۴۹)

نباشد آبرو آبی که باز آید به جوی خود
 مریز از تشنگی هرچند میری، آبروی خود^۱
 بود رسمِ کسی کو بر همی آید به جای خود
 همی گیرد به وقت احتیاج اینجا گلوی خود
 به گرد من کجا اندر گذارش می‌رسد صرصر
 سر دلبستگی چون غنچه‌ام نبود به بوی خود
 به رنگ صبح اگر انفاس را بشمرده زد هرکس
 جهانی را منور می‌کند از گفتگوی خود
 به سان برق، فردا ز آتش سوزان گذر سازد
 اگر امروز هرکو بگذرد از آرزوی خود

۱. این بیت و بیت بعدی در نسخه چاپی جابه‌جا چاپ شده است.

بشو بیدار با چشم تأملها تماشا کن
 دم هر صبح در مرآت محشر، عکس روی خود
 نظر، نامحرمان فکر را بندد^۱ اگر در دل
 نقابی افکند بکر سخن، هادی! ز روی خود [۱۶۳-۱۶۴]

(۵۰)

به کار و زار عشق، آن کو حدیثی کز جگر دارد
 به تیغ آفتاب از شب‌نمی گویا سپر دارد
 چو زورق^۲ می‌رسد از بان [؟] و با ساحل مطالبها
 دلی کـو قطع ترک ناله آه سحر دارد
 کس آه سرد پردردی کشد گـر از جگر اینجا
 ز تاب آفتاب روز محشر، کی حذر دارد؟
 گر از غیرت ز برق آه، شمع دل فروزد کس
 فروغ ذره کی در یوزه^۳ از شمس و قمر دارد؟
 دم از اظهار حق، آن کس که چون منصور دانیدم
 به سوی ملکـت دار فنا، عزم سفر دارد
 به یک دل در دو عالم عشق نتوان باختن، آری
 محال است، ای پسر! یک خوشه زین مزرع دو سر دارد

۱. در اصل: بریند

۲. در اصل: ذورق

۳. در اصل: درویزه

به غیر از دولتِ وصلت ندارد آرزو هادی
کجا بر حور و عینِ جنتش مدّ نظر دارد؟ [۱۶۴]

(۵۱)

به کام مرد، این گردونِ دون‌پرور نمی‌گردد
به غیر از دستِ زن، چرخِ آری، آری در نمی‌گردد
ز راهِ راست رفتن، چاره نبود نکته‌سنگان را
قلم چون مایلِ خطِ گشت از مسطر نمی‌گردد
عرق بر چهره بی‌شرم از خجلت چه می‌خواهی؟
که چشم بی‌حیا را نیشِ مژگان تر نمی‌گردد
پیِ اصحابِ کُهِف، ای زاهد نادان! چه می‌گردد؟
سگ از اقبالِ مردم گشت، آری خیر نمی‌گردد
ز دعوای بزرگی کیست گردد بُزرگِ ار نبود؟
کله هرچند بر سرِ او افتد، سر بر نمی‌گردد
چه امکان است گردد از تکلفِ آبرو پیدا؟
به قعرِ بحر، سنگ از آستینِ گوهر نمی‌گردد
به راهِ نیستیها تا نگردد نقشِ پا سالک
اگر صد سال، هادی! ره رود، رهبر نمی‌گردد [۱۶۴-۱۶۵]

(۵۲)

در قدمت جان نثار، من که نکردم که کرد؟
جسم به راحت غبار، من که نکردم که کرد؟

گِردِ تو گشتم نگارا! اشک فشان، زارزار
 گلشت اندر کنار، من که نکردم که کرد؟
 ای مِه چابک سوار! در بصرِ اعتبار
 سرمه رهِت را غبار، من که نکردم که کرد؟
 همچو هزاران هزار، هست تو را صدهزار
 گل به نظر جز تو خار، من که نکردم که کرد؟
 نیست مرا کار و بار، جز هوس روی یار
 دیده بدو انتظار، من که نکردم که کرد؟
 چون تو شدی در شکار، در رهِت، ای شهسوار!
 چشم، سحاب؛ اشک بار، من که نکردم که کرد؟
 دیده چو ابر بهار، اشک فشان در کنار
 هادی! چمن لاله زار، من که نکردم که کرد؟ [۱۶۵]

(۵۳)

طبعِ عالی همتان، کی مایل زر می شود؟
 کیسگی نبود، کلاهی را که بر سر می شود
 قایلِ عزمِ سخن را جز خجالت چاره نیست
 همچو طوطی این زمان هرکو سخنور می شود
 حرف چون بی موقع افتد، آفت جان است و بس
 همچو مرغِ غت، راه بی هنگام خنجر می شود
 چشم دید از خوب و زشت محفل امکان ببند
 صاحبِ عیب از تغافل هم، هنرور می شود

تکیه^۱ دُردکشان بر دوش غیر اینجا خطاست

چون سبوی می مگر، یک دست بر سر می شود

عشق هم باشد مجاز اینجا چو صنعتان رو متاب

عاقبت هادی شوی، تحقیق رهبر می شود [۱۶۶-۱۶۵]

(۵۴)

می‌کنم چون بلبلت هر لحظه با فریاد یاد

ای گل پرنواز و استغنا! ز دست داد داد

با هزاران شوق، دل بی‌پرده شد داماد عشق

تا عروس حسن را باغ نشاط آباد باد

باعث خرسندی‌ام^۲ آن قد موزون است [و] بس

کی شود این خاطر ناشادم از شمشاد شاد؟

تخم شادی بار آرد، دل چو رست از قید نفس

بیضه بهجت چو شد، مرغ از قفس آزاد زاد

خاطر ناشاد ما با جرعه می، شاد کرد

تا قیامت خانه پیر مغان آباد باد

پا مکش از اصل خود، هادی! که هریک می‌شود

خاک، خاک و آتش، آتش؛ آب، آب و باد، باد [۱۶۶]

۱. در اصل: تکیه بر

۲. در اصل: خورسندی‌ام. این کلمه در تمام نسخه با املای «خورسند» ثبت شد.

(۵۵)

پیاله، چاره کارِ سِرِ پرشور می سازد
بلی کاتش علاجِ خانه زنبور می سازد
مرا از کعبه محرومی مگو، جرمم^۱ دلیل است این
هجوم حیرت ذوق وصالم دور می سازد
نگاهِ اهل دل، برقی تجلی؛ هردو یک رنگ‌اند
بین منصور دارش را درخت طور می سازد
نشین، منبر دار فنا سازد، عجب نبود؟
کسی کاظهار حق بر خلق چون منصور می سازد
به ذوقِ یاد دیدار آن که پوشد چشم غیرت را
کجا میلِ نگه بر جنت و بر حور می سازد؟
شان از دست دادم در جهان تا نام پیدا شد
که عنقا را وجود گم شدن، مشهور می سازد
سفال فقر، هادی! مفتنم باید شمرد اینجا
شکست چینی مو، دور از فغفور می سازد [۱۶۷-۱۶۸]

(۵۶)

تا سوادِ طرّه صبحِ مسیحا ریختند
رنگِ صد خم نشئه در جامِ ثریا ریختند
محفلِ کاخِ تعین، دستگاه عبرت است
بر سر هر ذره، سامانِ من و ما ریختند

هرکجا سنگی شد [؟]، آینه‌ی مطلق گذاخت^۱
 صد جگر شد آب تا رنگ تماشا ریختند
 تا به جوش آید، دماغِ شوقِ موسیِ مشربان
 در گذرگاهِ تجلی، طور سينا ریختند
 تا دماغِ بلبل از موجِ تمنا نگسلد
 نکه^۲ صد گلشن اندر جیبِ غبرا ریختند
 تا حبابِ آسا نگرده، جامِ دهر از خود تهی
 در خیالِ آبادِ این میخانه، مینا ریختند
 نیست بی سعی جنونِ ضبط گاهِ حیرتم
 دامنِ خمیازه‌ام از بالِ عنقا ریختند
 صد چمنِ تبخاله، لبِ بر بست در عرضِ مراد
 تا حریفان از یمِ معنی، گهرها ریختند
 تا جنونِ گل کرد، هادی! صد قیامت زد نفس
 بر سرِ مجنونِ او، دنیا و عقبی ریختند [۱۷۴]

(۵۷)

هرکه او را بال و پر از مذهبِ «مأوا» شود
 آشیانِ او مقامِ «قرب او ادنی» شود

۱. در اصل: گذاخت

۲. در اصل: نگهت. این کلمه در تمام نسخه با واج «گ» نوشته شده بود که ما آن را به شکل متن و با واج

«ک» ثبت کردیم.

ناله شمع به آب افتاده دارد این نوا
 کز قرین غیر جنس، آزارها پیدا شود
 هم‌زبانیهای چشم او مرا خاموش کرد
 هرکه با دانا نشیند، عاقبت دانا شود
 مرهمی بر زخم امروز نهی امروز به
 کار مشکل را نباید ماند تا فردا شود
 روی آزادی کجا بیند به عقبی هرکه او
 پا به زنجیر فسون حیلۀ دنیا شود؟
 هرکه را امروز، داغ بندگی در جبهه است
 نور آزادی‌اش فردا در جبین پیدا شود
 در سرش امروز، هادی! اگر هوای شهرت است
 گوی عنقا را که بال‌افشان ز خاک ما شود [۱۷۹]

و

(۵۸)

همی رویم به حسرت ازین دیار آخر
 به رنگ همچو خزان شد چو روزگار آخر
 مباحث غره اگر عمر نوح، بخشند
 که خاک ناشده مانی، تو پایدار آخر
 می‌رس فرصت هستی این رباط دو در
 که جز عدم ندیدیم چون شرار آخر

هوای عشقِ تو از سر نبرد، مردن هم
 که گردبادِ غمم، می‌برد غبارِ آخر
 علاجِ دردِ دلم را می‌پرس چون سیماب
 که آب ز آتشِ من، گشت بی‌قرارِ آخر
 ز بس که بی‌تو فشاندم سرشک از مژگان
 کنارِ من باشد از آن اشک، لاله‌زارِ آخر
 هزار شکر خدا را که چون من، هادی!
 شدم به خیلِ سگان تو در شمارِ آخر [۱۷۸]

س

(۵۹)

تو یگر قابلی؟ رسمِ ره علم‌آشنایانِ پرس
 ز خودرأیی گذر کن، راه پند از خُرده‌دانان^۱ پرس
 تو جهدی کن که حالا مایهٔ عمری به کف داری
 جوانیِ خوار مگذار و رو این نکته ز پیرانِ پرس
 گر از دنیا و از عقبی، طلبِ داری، عزیزِ من!
 طریقِ علم مگذار و ره پرهیزگارانِ پرس
 تو را در هرزه‌گردی، ای پسر! سودی نمی‌باشد
 ره بازارِ ز اهل دانش حکمت‌شناسانِ پرس

۱. در اصل: خورده‌دانان

ز دشمن دوست را فرقی نما، خوش زندگانی کن
 سخن را در امور مصلحت از آشنایان پرس
 به حرف دشمنان هرگز مده، تغییر رنگ خود
 رو این رهزن سگان را از شمارِ شومِ شیطان پرس
 ادب از کف مده کز علم تا خود بهره‌ای یابی
 تو مرد بی ادب را از قطارِ خام کاران پرس
 مرا از پند دادن چاره نبود از تو بشنیدن
 سخن کوتاه کن^۱، علم آموز و راه پخته کاران پرس
 تکبرِ فعلِ شیطان است، بگذر هادیا؛ یعنی
 به صدقِ جان [و] دل، رسمِ طریقِ خاکساران پرس [۱۷۸-۱۷۹]

ش

(۶۰)

ببیند اگر جمال تو، بلبل به خانه‌اش
 دیگر هوای گل نکند، گل به خانه‌اش
 دارم بستی که همچو فقیران کامجوی
 باشد امیدِ اهلِ تجمل^۲ به خانه‌اش
 با آنکه هیچ کس به سلامت نبرده جان
 رفتیم ما ز راه تو گل به خانه‌اش

دارد نظر ز همّتِ عالی به مفسّان
 آید همیشه عاشقِ بی‌پُل به خانه‌اش
 زاهد چو رنگِ میکده گر بی‌ریا شود
 نوشد مدام، جامِ توصل به خانه‌اش
 خالی ز فیض نشئه عیش مدام نیست
 هرکس که یافت ساغر پر مل به خانه‌اش
 هادی ز شوق وصل چو بلبل رود ز خویش
 آید ز راه مرحمت آن گل به خانه‌اش [۱۷۶-۱۷۵]

ع (۶۱)

آبرو ریزد به عالم، آن که شد^۱ یار طمع
 جز گلِ خواری^۲ نمی‌چیند ز گلزار طمع
 بینوایان را عصا در دست باشد بهر آن
 دایماً پشت دو تا دارند از بار طمع
 از طمع بگریز و آهنگِ قناعت ساز کن
 رشته خواری مکن پیوند با خار طمع
 آبرو نزد خلائق گر همی خواهی ز حق
 خویش را هرگز مکن آماده در کار طمع

۱. در اصل: شود

۲. در اصل: خاری

شاکرِ رزقِ مقدرِ باش، حق را بنده شو
 سود ندهد جستجوی روزبازار طمع
 تا نسوزد پرده‌های آبروی اعتبار
 از قناعت آب زن، پیوسته بر نار طمع
 غیر شمشیرِ مذلت، کی به سر بینی دگر؟
 گر برآوردی سر از چاکِ گریان طمع
 هادی! قانع باش گر عزّ دو عالم مدّعت
 خوار گردد در جهان، هرکس که شد یار طمع [۱۷۳]

(۶۲)

بس که خارا شد، لباس شخصِ عریانِ طمع
 نیست جز خارِ مذلت، گردِ دامان طمع
 رشته نانِ قناعت را ز قوّت بافتند
 سخت سُست افتاده، تارِ قوّت نان طمع
 قمری سروِ قناعت باش در گلزارِ دهر
 تا^۱ مباحثی، طوطی خوشخوانِ بستان طمع
 گوهرِ قمرِ بها^۲ را از قناعت باش، لیک
 تو مشو خاشاکِ خارِ بحرِ عمان طمع
 آبرو می‌ریزدت نزدِ خلائق بی‌گمان
 نانِ سرخوان کسی بر بشکنی نان طمع

از طمع بگریز کاستاد گدایی در جهان

می‌دهد خواری سبق، او از دبستان طمع

هادی! پیش همتِ اهلِ قناعت در جهان

کم ز سنگِ ره بود، لعلِ بدخشانِ طمع [۱۷۳-۱۷۴]

ف

(۶۳)

ز تیرِ غمزه عاشق کُشت ز هر اطراف

دلم چو خانه زنبور شد، شکاف شکاف

ز عشقِ دردِ غم یار و غصه اغیار

دلا! نیاری کشیدن، چنین ز عشق ملاف

مباهش در غم عشق و دلا! فرو مگذار

گناه را که ز عشاق کرده‌اند معاف

به کارخانه عشق تو بس که در کارم

مکش مرا به غم تیغِ ظلم‌کش، به غلاف

مکن خراب تو نیرنگه [؟] دلِ عاشق

شکنج زلف به دندان شانه‌ات مشکاف

به نقدِ ناسره مفروش، گوهر ناسفت

به هرزه بردن قلابِ گر توی صراف

به قافِ عشق چو عنقا ز بس که گمنام

ز قافِ عشق توام، شهره یافته تا قاف

قسم به پیچ خم زلفِ نازپرورِ تو
که هست عاشقِ روی تو هادی، نیست خلاف [۱۷۰-۱۷۱]

۲
(۶۴)

شرح عشق تو به دفتر نکنم من، چه کنم؟
چون قلم مالِ خود از سر نکنم من، چه کنم؟
خسرو کشور عشقم، توی شیرین منی
نقش پایت به سر افسر نکنم من، چه کنم؟
غرق بودم به رخت، دور فتادم؛ زارم
از غم آخر، مژه را تر نکنم من، چه کنم؟
قلعه وصل توام، لشکر هجران بگرفت
خویش را بی تو قلندر نکنم من، چه کنم؟
روی بر روی تو چون آینه بودم اکنون
دیده را بهر تو ششدر نکنم من، چه کنم؟
پادشاهی جهان گر بدهندم یکسر
تا تو را در بغلم بر نکنم من، چه کنم؟
پسته تنگ تو را تا شکرستان نشاط
پرئل از شربت شکر نکنم من، چه کنم؟
عاشقِ مستم و از شوق به هرسو، هادی!
گوش مردم ز فغان کر نکنم من، چه کنم؟ [۱۶۷]

(۶۵)

ای خوش آن روزی که عزم یثرب [و] بطحی کنم
 منزلی در مگه و هم در مدینه واکنم
 با صفا و مروه و مینا کشم آه از جگر
 صنعت پروردگار خود تماشاها کنم
 پیش زمزم تا ز سوز دل نمایم زمزمه
 با سرشک دیدگان، آن چاه^۱ را دریا کنم
 گه فغان و ناله سازم، گاه آه آتشین
 گه کشم رختِ جنون، گه وجدِ دل پیدا کنم
 نقد جان سازم، نثار روضه اش از بهر آن
 التزام خواجه یاسین، هم طاها کنم
 کرده خار راه او، گلدسته امید خود
 هم غبارش توتیای^۲ دیده بینا کنم
 سر به خاک درگهش بنهاده جانِ خویش را
 همچو بلبل، هادی! بهر شوق گل شیدا کنم [۱۷۲]

(۶۶)

نه شیخ کعبه دلخواهم، نه پیر دیر منظورم
 به هر درگه که رو آرم، همی رانند از دورم
 نه تارِ کفر در چنگم، نه ایمان؛ سازِ آهنگم
 نمی دانم به محشر از کدامین قوم محشورم

۱. در اصل: چاره

۲. در اصل: طوطیا

شکستِ رنگ، دلخواهم که من لنگِ پر کاهم
 حنای پای لنگی هم، مخواه از خونم، ای مورم!
 مرا در مشهدِ نازش، شهادت نیست باک^۱ از خود
 نماید رنگِ بحر، انجم ز موجِ خون منصورم
 من از این باغِ عبرت‌گه ز خرسندی چه گل چینم؟
 که غیر «ارجعی» حرفی نیامد از لبِ گورم
 به یادِ خود ز جوشِ اشتیاقِ من چه می‌پرسی؟
 توام هر چند نزدیکِ من استی^۲، خویشتن دورم
 ز هستی تا اثر باقی‌ست زیر پرده‌ام، هادی!
 بَرَد مرگم، نشان سازد مگر عنقای مشهورم [۱۱۷]

(۶۷)

جنونِ عشقِ پروردم، ز اوضاعِ ادب دورم
 گذر ز افسانه و عظم، ای ادیبِ هوش! معذورم
 چه می‌پرسی ز آهنگِ دلِ پرفتنه شورم؟
 زبانِ حسرتِ افغانِ موسیقارِ طنبورم
 شرابِ ذوقِ بدمستم، بلندی چیست؟ گو پستم
 همه پامالِ یک شمعِ بهم، که موجِ خونِ منصورم
 به درسِ مشکلاتِ عشقِ پیچیدم، نشد آخر
 جز از اُمیدِ مفهومِ نکاتِ وصلِ مقدورم

۲. در اصل: من هستی

۱. در اصل: پاک

شکستن در مزاج شیشه‌ام، نقصان نمی‌باشد
 که موی چینی نبود، سرمه‌ آواز فغفورم
 سراپا یک دلم، از بهر عشقم نیست آزادی
 مگر از چوب داری بشکفد، این گل چو منصورم
 تهیدستم ز طاعت، نقدِ عصیانی به کف دارم
 خریدارِ متاعِ رحمتم با آنکه معذورم
 حذر از نمره‌ مستانه دیوانه دل کن
 شود خائش به یک دم ز آستینِ آه دم‌سردم
 زگفتگوی مردم از کدورت پا کشد، هادی
 زبانِ شکوه جاروب است، مستِ چشمِ مخمورم [۱۷۷-۱۷۸]

(۶۸)

بگداختم از هجرِ تو، ای گل‌عذار من!
 رحمی نما، بیا که شد از دست کار من
 خو کرده بودم، ای بتِ رعنا! به کوی تو
 واحسرتا! که دور شدم، ای نگار من!
 چشمم به حسنِ روی تو پرنور بود، حیف!
 شد خیره ز انتظارِ تو، ای غمگسار من!
 قربانِ آن دهانِ شکرخنده‌ات شوم
 حرفی بگو که رفت ز تن، جانِ زار من
 پژمرده شد ز عشقِ تو در هجر، ای حبیب!
 همچون خزان، تازه گلِ نوبهار من

بی آفتابِ روی تو شد، سرخ چون شفق
 همچون سحاب، دیده خوناب بار من
 مگذر ز من که شمعِ رخت، مشقِ روشنی
 دارد به محفل از گلِ آه شرار من
 از نبیض من گداخت و شد آب بیشتر
 یا رب! مباد، هیچ طبیبی دوجار من
 هادی! میلامتم مکنی هیچ گه ز عشق
 روزِ ازل نوشت چنین کردگار من [۱۶۷-۱۶۸]

(۶۹)

بُود حسن تو را شوخی ز عشق بی قرار من
 که دارد شمعِ گل، مشقِ تجلی از شرار من
 ز عشقت همچو بلبل، سوختم، ای گلغزار من!
 بیا یک دم شنو، این نغمه افغانِ زار من
 به یاد عارضت بگریستم، خونابه حسرت
 بیا، ای بی وفا! لختی به سیرِ لاله زار من
 چو میرم از غمت با درد و حسرت، ای مه نورس!
 به شمعِ رحمتی بگذر، شبی سوی مزار من
 به وصلت روزِ روشن داشتم، ای شمع رخ! اکنون
 که شد کز شام هجرانت، سیه شد روزگار من
 ز حسرت، کی شوم فارغ؟ خوش آن شبها که دور از غم
 چه عشرتها که با هم داشتیم، ای غمگسار من!

خزان شد از سموم هجرت آخر، ای گل تازه!
چو هادی در جوانی، ترکِ گل‌های بهار من [۱۶۸]

(۷۰)

ای نقشِ سَمِّ مرکبت، تاجِ سرِ عرشِ برین
روشن ز گُردِ مقدمت، آیینۀ روی زمین
گردید تا شد جلوه‌گر، رنگِ بهارِ عارضت
بطحی گلستان در بغل، یثربِ چمن در آستین
آن شب که سوی آسمان، راندی براقِ خوش عنان
اندر رکابت شد روان، پیکی چو جبریلِ امین
این دولتِ عظمی که را گردد میسر ز انبیا؟
کونین مر حکم تو را گردید در زیر نگین
مقصد ز ایجادِ جهان، باشد وجودِ کاملت
آدم طفیلِ ذات تو، پیدا شده از ماء [و] طین
سازد همه کامت روا، ننموده عرضِ مدعا
از بس که می‌داند تو را جانان خود، جان آفرین
آثار طاعات قبول از جبهه‌اش گل می‌کند
بر آستانِ روضه‌ات، هر کس که می‌مالد جبین
از کثرتِ جرمِ گنه، ما را نباشد هیچ غم
باشد وجودِ کاملت، فردا شفیعُ المذنبین
بر کف خطِ آزادیم، بر وفقِ خواهش می‌رسد
گر آل [و] اصحابِ توام، خواند غلامِ کمترین
من کیستم تا نعت تو، گویم به حسبِ مدعا؟
القباب یاران تو را آن به که گویم بعد از این

اول ابوبکر تقی، گردید یارِ پیشرو
 نورِ صداقت بر رخس، گل کرده از روی یقین
 دوم رسومِ عدلت، بنهاده در عالمِ عمر
 با زیورِ عدل [و] کرم، آراسته شرعِ متین
 سیوم ره حلم و حیا، پیموده عثمانِ ذکی
 آمد فراهم گردیده، اوراقِ قرآنِ مبین
 چارم علی مرتضی، شاهِ نجف، شیرِ خدا
 گردیده با فتح [و] ظفر، نصرت‌دهِ اسلام [و] دین
 گستاخی هادی ز حد، آمد برون در خدمت
 بگذر ز روی مرحمت، زان جریمهای این حزین [۱۷۴-۱۷۵]

(۷۱)

تُرکِ من هرگه که از بهر شکار آید برون
 مرغِ جان از قالبِ تن، بی‌قرار آید برون
 تابِ تابِ مهرِ مهرِ چهره‌ات، شب‌نمِ نداشت
 جانبِ خورشید از آن بی‌اختیار آمد برون
 پای‌اندازِ رهش از برگِ گل کن، باغبان!
 بهر سیر، آن مهوشِ گلگون‌سوار آمد برون
 ماه و خورشید و فلک از بهر استقبال او
 با هزاران عجز و با صد انکسار آمد برون
 شد نمایان در شراب، عکسِ رخِ ساقی مگر
 جام را از شرق، مهرِ بی‌غبار آمد برون
 گر نباشد جز خطِ فرمان کشیدن سر، مراد
 بنده از کتمِ عدم، بهر چه کار آمد برون

گر نیرزد^۱ با خسی، هادی، ولی زد این غزل
شد جواب شعر آن کو از حصار آمد برون [۱۷۶]

و
(۷۲)

تا گرفتنی دسته گل، شد خراب از دست تو
چون حنا بستی، جگر زان شد کباب از دست تو
چون اشارت کرد سویم، شد نه تنها ماهتاب
بی قرار و بی سکون، هم آفتاب از دست تو
تا زدی زلف سیه با پنجه رنگین، گره
سنبل^۲ آشفته شد در پیچ [و] تاب از دست تو
تا گشودی برق از رخ با دو گیسوی سیه
شام غم شد، روزگار شیخ و شاب از دست تو
می دهد خاصیت آب حیات و عمر خضر
هر که می نوشد دمی، جام شراب از دست تو
در قلم آوردم احوال دل پر درد خود
تا بخوانی و بدانی، شد کتاب از دست تو
ذره کاغذ به صد طلاً نبود و هم خطی
سوی هادی تا رسد، ای پر عتاب! از دست تو [۱۶۹]

ه
(۷۳)

مگشای طرفِ برقع، مه من! ز رخ دوباره
دلِ عالمی نگردهد چو کتان هزار پاره
تو مگوی شبم است این، که به روی برگِ گلها
به چمن اگر خرامی، شده دیده نظاره
به کدام جا نمایی، تو ز پرده روی زیبا؟
به خدا که باشد آنجا، مه چارده چه کاره؟
دل پر ز رنج و دردم، نبود دوا پذیرد
مگر از لبِ دو حرفی، کندم علاج چاره
غم حسرت که دارم ز تو در دلم، نگارا!
به خدا که نیست ممکن، بکنم اگر شماره
نفسی ندارم، ای مه! نزنم دمی ز عشقت
که به رنگِ شمع محفل، نکند گل شراره
نشود چه سان شکسته ز تو سخت، روی ظالم؟
منم و دل چو شیشه، تو و دل ز سنگ خاره
غم عشق را به سینه، چه کنم نهان ز هر دم
رخ زرد اشک سرخم که کنند آشکاره
ز هجوم موجِ اشکم به غمش می‌پرس، هادی!
بنمود ریگِ دریا به فلک همه ستاره^۱ [۱۶۹-۱۷۰]

۱. یک غزل هفت بیتی به زبان ازبکی با قافیه «ه» در دیوان چاپ سنگی (۱۷۹-۱۸۰) وجود داشت که ما آن را در این چاپ حذف کردیم؛ اما در شمارش ابیات دیوان و تعداد غزلهای آن، آن غزل را نیز لحاظ کرده‌ایم.

ی
(۷۴)

همه کس شده به هر سو، پی سیر در شتابی
 منم و خیال جانان، به دلِ پر اضطرابی
 همه هر طرف خرامان، به نظاره در شتابان
 من و گلخنی و یادت، دل و سینه کبابی
 همه گرم سیر گلشن، سر سبزه نشیمن
 من و دل به کنج گلخن، به دو دیده پرآبی
 سر عشق چون زلیخا، اگرت به صدق باشد
 ز سراغ یوسف وصل، تو متاب رو که یابی
 چو به سیر گل خرامی، همه جای، سبزه روید
 ز سرشک دیدگانم، به ره تو چون سحابی
 به دل آرزویم این است، که به من نشسته باشی
 به جمال آفتابی، به رخ چو ماهتابی
 به دو زلف مشک و عنبر، به دو چشم تیر و خنجر
 به دو لعل قند و شکر، به دو جعد مشکِ نابی
 به دو گیسوی سیاهت، به دو روی همچو ماهت
 به طفیلِ عز و جاهت، مکنی چنین عتابی
 به خدا که بی جمالت، دلِ من ز غصه خون شد
 چه شود به پیش هادی، بکنی ز رحم خوابی؟ [۱۷۰]

(۷۵)

به مخموری مرا مگذار، قربانت من، ای ساقی!
 یکی جام لبالب ده، که مهمانت من، ای ساقی!

نمایان گشت تا از جامِ می، عکسِ دو رخسارت
 به رنگِ دیده‌ آینه حیرانت من، ای ساقی!
 به یادِ شوقِ گفتار تو در خمیازه‌ام؛ یعنی
 خمار آلوده لبهای خندانت من، ای ساقی!
 شود تا جمع یکسو، زلف افکن، بعد از این می ده
 که چون سنبل بسی خاطر پریشانست من، ای ساقی!
 مرا از تلخ کامیهای مخموری، برارِ اوّل
 پس آن‌گه هرچه می‌گویی به فرمانت من، ای ساقی!
 لبانت جان دهد با یک تبسم چون مسیحا گر
 شهید غمزه چشمان فتانت من، ای ساقی!
 رسان با مژده دفعِ خمار وصل، هادی را
 به چشمِ انتظاری بس که حیرانت من، ای ساقی! [۱۷۱]

(۷۶)

دلا! از صدق چون در کوی جانان، آشنا گشتی
 شهنشاه [و] امیر مُلُکِ دارالبقا گشتی
 تو را در آستانِ دوست، ره نبود درین وادی
 مگر از خویش [و] غیرِ خویشتن، یکسر جدا گشتی
 ز غرقابِ فنا با کشتی بشکسته بگذشتی
 اگر بی‌ناخدا، ای دل! به امیدِ خدا گشتی
 طلب از خود که گنجِ کان در زیر گلیمِ نوست
 چرا چون طفل ره، اندر پی هر یک صدا گشتی
 بسین بر حالِ زارِ خویشتن با دیده‌ عبرت
 چرا، ای دل! به این و آنِ عالم مبتلا گشتی؟

ز پیرِ می فروش اینجا طلب مقصود ناکرده
 به هر درگاه، بهر ذوق رفتی بینوا گشتی
 خوش این مصرع که بیدل گفت در دیوان خود، هادی!
 «چرا، ای دل! به داغ بی تمیزی مبتلا گشتی» [۱۷۲]

(۷۷)

دیده‌ام بی مهرِ رخسار تو، گریان تا به کی؟
 سینه‌ام از داغِ هجران تو، سوزان تا به کی؟
 خاطرِم را محوِ یادِ وصل بودن، تا کجا؟
 بی ملاقاتِ تو این آینه، حیران تا به کی؟
 بلبلِ نالنده، روزی واصلِ گل می‌شود
 عاشقِ دلخسته را زندانِ هجران تا به کی؟
 مگسل از امیدِ یعقوب و ز هجران غم‌مخور
 یوسفِ مطلوب بنشیند به کنعان تا به کی؟
 می‌رود شامِ فراق و می‌رسد صبحِ وصال
 مهرِ انور، هادی! زیر ابر پنهان تا به کی؟ [۱۸۰]

پیوست

مطلع غزل‌های دیوان واعظ قزوینی که
در دیوان میرزا هادی و با تخلص
«هادی» به چاپ رسیده است.

الف

ای نام تو دلگشای عنوان کارها! خاکِ درِ تو، آبِ رخِ اعتبارها
(۱/۳-۲)*

ای بار داده، کعبه کویت به راهها گستاخ بارگاه قبول تو آهها
(۵۱/۴-۳)

الهی! نفرت از ما ده به نوعی اهل دنیا را

که ره ندهد کسی در دل، غبار کینه ما را
(۵-۴/۶)

ای ز آب روی تو شرمنده استغفارها! پشت بر کوه شفاعت خواهیت کردارها
(۴۹-۴۸/۷-۶)

سر کرد، وصف خوبی رویت زبان ما بگرفت خوبی تو، سخن از دهان ما
(۴۴/۱۸)

* عدد (اعداد) سمت راست ممیز داخل پرانتز نمودار شماره (شماره‌های) صفحه (صفحات) دیوان هادی
سمرقندی و عدد (اعداد) سمت چپ آن، شماره (شماره‌های) صفحه (صفحات) دیوان واعظ قزوینی است.

به پیری آنچنان گردیده‌ام از ناتوانیها

که نتوانم گشودن چشم حسرت بر جوانیها

(۵۳/۱۸)

بالید از تو زخم دل پرملال ما از آفتاب شد به در آخر هلال ما

(۴۲/۱۹)

دل چه سان پنهان کند در سینه آه خویش را؟

دانه چون بر خویشتن دزدد گیاه خویش را؟

(۱۶/۱۹)

صبح می‌سازد شب من چشم گوهرپاش را

بار خاطر نیست هرگز روز من خفاش را

(۱۴/۲۰)

اگر نه از گِل محنت سرشته‌اند مرا چرا به جبهه خط، چین نوشته‌اند مرا؟

(۲۲-۲۱/۲۱)

غیر افغان برنخیزد نغمه‌ای ز آواز ما جز خراش سینه، ابریشم ندارد ساز ما

(۴۰/۲۱)

از بس که سست گشته تن مبتلا مرا سازد هوای چشم زدن طوطیا مرا

(۲۰/۲۲-۲۱)

ز پاس آشنایی بهره نبود خلق عالم را

نمک خوردن چو زخم از هم جدا سازد، دو همدم را

(۲۱-۲۰/۲۲)

این قدر طول امل، ره می‌دهی در دل چرا؟

مصحف خود را به این خط، می‌کنی باطل چرا؟

(۹/۲۳)

ز شوق گفتگوش، نیست هوشی در شنیدن‌ها

ز جوش مدعا چیزی که پیدا نیست، گفتنها

(۵۱-۵۰/۲۳)

کرد ظاهر از نقاب آن روی گلگون کرده را

سوخت غمهای به صد خون جگر پرورده را

(۳۳/۲۴)

ز ناله باز ندارد کسی دل ما را کسی نبسته زبان خروش دریا را

(۵/۲۴)

در دیده تاب نیست دگر طفل اشک را یاد تو کرده، شوخ مگر طفل اشک را

(۱۷/۲۵)

دوست می‌سازد تواضع، دشمن دیرینه را

خاکساری می‌کند جاروب، گرد کینه را

(۳۵-۳۴/۲۶-۲۵)

ذوق برهنگی عقل، از تن گرفت ما را زان خار و زار دنیا، دامن گرفت ما را

(۶-۵/۲۶)

دولتی نیست به از تیغ تو بی‌باک مرا سرنوشتی نبود جز خم فتراک مرا

(۲۳/۲۶)

بلا نتیجه بود عیشهای نوشین را

نسب به خنده رسد، گریه‌های خونین را

(۳۲/۲۷)

هرگه آن گلزار خوبی، یاد می‌آرد ز ما همچو باران بهاری، فیض می‌بارد ز ما

(۴۱/۲۷)

شیشه دلها شکستن نیست کار سنگ ما

بر سر صلح است با یاران همیشه جنگ ما

(۲۷-۲۸/۴۱)

چو دست سائلان نبود، گلی دامن وسعت را

به از ریزش نباشد، آبشاری کوه همت را

(۲۸-۸/۹)

ریش سازد ز نزاکت گل رخسار تو را گر خلد خار به پا، طالب دیدار تو را

(۲۹-۷/۸)

گداخت آتش عشق تو مغز جان مرا گشود درد تو طومار استخوان مرا

(۲۹/۲۵)

به پیری از چه رو می افکنی کار جوانی را؟

چه می دانی که سلخی هست ماه زندگانی را؟

(۲۹-۳۰/۳۶-۳۷)

دست بر دامن زن استغنائی تمکین شیوه را

از حریم دل بُرون کن آرزوی لبوه را

(۳۰-۳۵/۳۶)

شاد از غیرت ندیدم، خاطر ناشاد را جلوه تا در برکشید آن قامت شمشاد را

(۳۰-۳۱/۱۲)

با عدو بر خویش پیچیدن بود جولان ما

خصم خوش باشد اگر داری سر میدان ما

(۳۱-۴۳/۴۴)

به نرمی می توان تسخیر کردن خصم سرکش را

به آب، آهن برون می آورد از سنگ آتش را

(۱۵-۱۴/۳۲-۳۱)

خاکساری شده، سرمایه آسودن ما صندل دردسر ماست همین سودن ما

(۴۵-۴۴/۳۲)

وعده کردی که بگیری به نگاهی جان را

دل ما نیست، چرا می شکنی پیمان را؟

(۲۹-۲۸/۳۲)

بستیم ز لب در به رخ آفات زمان را کردیم امان نامه ازین مهر زبان را

(۲۸/۳۳)

گشته از سوز شرر زان سینه گلخن سنگ را

کآتش افکنده ست در دل، ناله من سنگ را

(۱۸-۱۷/۳۴-۳۳)

تو صاف باش و مزن حرف دُردنوشی ما

که به ز بار علایق سبویه دوشی ما

(۴۵/۳۴)

برده از بس فکر آن شوخ کمان ابرو مرا موی ابرو گشته، موی کاسه زانو مرا

(۲۶/۳۵-۳۴)

نیست غیر از وصل، آبی آتش جوش مرا

مرحمی جز دوست نبود زخم آغوش مرا

(۲۳-۲۲/۳۵)

گر کنم تحریر، احوال دل ناشاد را همچو نی در هم بسوزد خامه فولاد را

(۱۲-۱۱/۳۵)

- نبسته جز بدی من، کمر به کینه مرا ز سنگ گوهر خود، نالد آبگینه مرا
(۲۶/۳۶)
- نوروز گشت و هر رگ ابری بهار را دست نوازشی ست به سر روزگار را
(۱۳/۳۶)
- بس که گردیدند همراهان ما دلگیر ما کس به گرد ما نمی‌گردد، مگر زنجیر ما
(۳۷-۳۸/۳۹-۴۰)
- قوی شد لاغری از گوشمال غم ز بس ما را
برون افتاد چون جنگ از بدن، تار نفس ما را
(۶/۳۸)
- تنگ از بس که شد زمانه ما مردمی خاست از میانه ما
(۳۸-۳۹/۴۵)
- در نظر دایم گر آن زلف دوتا باید مرا ریزش اشک زمین‌سایی رسا باید مرا
(۲۲/۳۹)
- زان لعل لب، سخن شده رنگین ز بس مرا
در سینه چون خراش نماید نفس مرا
(۳۹-۴۰/۲۲)
- دل خراشی کرد از بس در شب هجران مرا
پنجه شد از قطره‌های خون گل، مرجان مرا
(۴۰-۲۳/۲۴)
- جوهر از تیغ زبان شد، ریخت تا دندان مرا
گفتگو شد همچو سطر بی‌نقط، بدخوان مرا
(۴۰/۲۴)

از زبان کلک نقاشان شنیدم بارها بی‌زبانِ نرم کی صورت پذیرد کارها؟
(۴۹-۴۸/۴۱)

ز توفانِ خروشم، ریشه پیدا می‌کند دریا
ز سیلاب سرشکم، دل به دریا می‌کند دریا
(۵۴/۴۲-۴۱)

گل چو او خواهد شود، بنگر خیال خام را
سرو حرف قد زند پیشش، بین اندام را
(۲۰-۱۹/۴۲)

خواهد گشود، عقده دل‌های ریش را
در شانه دیده، زلف تو احوال خویش را
(۱۶-۱۵/۴۳)

مده به افسر شاهی، کلاه ترک فنا را به سر چو ابر بهاری شناس، بال هما را
(۴/۴۴-۴۳)

بزرگان می‌کنند از کیسه غیر این تجمل را
که آب از خویشتن هرگز نباشد چشمه پل را
(۱۹-۱۸/۴۴)

بهار است و ز اشکم گل به دامن می‌کند صحرا
ز جوش لاله با خون، گریه بر من می‌کند صحرا
(۱۰-۹/۴۵)

خامه بیجا می‌کند، عرض شکست حال ما
هر شکنج عمر، سطری باشد از احوال ما
(۴۲/۴۵)

در میان خلق عالم گشت تنهایی مرا

بلکه زین وحشت رماند سر به صحرایی مرا

(۲۷/۴۶)

شد دماغ از سنبل او بس که سودایی مرا

خوش تر آید نکهت گل‌های صحرایی مرا

(۲۸-۲۷/۴۷-۴۶)

منزل کناره کرده ز راه عبور ما صحرا به تنگ آمده از دست شور ما

(۳۹/۴۷)

بر سر خاک دوستان، پانه و دیده برگشا

رو نفسی به خود فرو، یک نفس از خودی بر آ

(۲-۱/۴۸-۴۷)

در جهان گشته سمر حرف پریشانی ما پهن باشد همه جا سفره بدنامی ما

(۴۶/۴۹-۴۸)

زیور تن صحت اعضاست اهل هوش را

نیست دُری پربه‌تر از شنیدن گوش را

(۱۵/۴۹)

تن شود خاک و همان سودای ما ماند به جا

سر رود گر چون حباب، اما هوا ماند به جا

(۳-۲/۵۰-۴۹)

نَبود صفت لعل تو، حدّ سخن ما این لقمه فزون است، بسی از دهن ما

(۴۴/۵۰)

عینک شود چو شیشه دل عقل پیر را ببند به یک قماش، پلاس و حریر را

(۱۴-۱۳/۵۱-۵۰)

غمی در دل کند ماتم سرا، صحرا و گلشن را

غبار دیده شام تیره سازد، صبح روشن را

(۳۰-۲۹/۵۱)

سر به زینت کی فرود آرد تن رنجور ما؟

تن به سامان کی دهد هرگز سر پرشور ما؟

(۳۹-۳۸/۵۲)

اگر لذت شناس درد سازی، جان شیرین را

ز نعمتهای الوان می شماری، اشک خونین را

(۳۲-۳۱/۵۳-۵۲)

اگر در خواب بینم، لنگر آن کوه تمکین را

تهی ز آتش کند خواب گرانم، سنگ بالین را

(۳۱-۳۰/۵۳)

مدان یک دم روا، ای خواجه! در دادن توقف را

که تا استاده‌ای، مرگ از کفت گیرد تصرف را

(۱۷-۱۶/۵۴-۵۳)

نتوان به پند کرد نکو، بدسرشت را صیقلگیری نمی‌کند آینه، خشت را

(۸/۵۴)

قرب حق جویی؟ رضا جو باش خلق الله را

نیست غیر از طاق دلها، راه آن درگاه را

(۳۳/۵۵)

تا چند، ای ستمگر! تاراج مال و جانها

بر خود بزن دو روزی، ای برق خان و مانها!

(۵۵-۴۹/۵۶-۵۰)

قد خم شد و افتاد جهان از نظر ما واشد سر و سامان هوسها ز سر ما
(۳۸/۵۶)

ب

خرمی بی غم نمی باشد درین باغ خراب

خنده گل دارد از پی، اشک ریزان گلاب

(۵۵/۵۷)

چه پیش خلق گشایی دهان برای طلب؟

که موج ریختن آبروست، جنبش لب

(۵۷-۵۶/۵۸-۵۷)

اوراق روز و شب همه طی شد به صد شتاب

حرفی نخواند چشم شعورت ازین کتاب

(۵۵/۵۸)

پاسبان گنج ایمانی، مرو، ای دل! به خواب

مصحف یاد حق خود را مکن باطل به خواب

(۵۶/۵۹-۵۸)

در عهد ماست بس که دل شادمان غریب

از گل تبسم است درین گلستان غریب

(۵۹-۵۸/۵۹)

ت

عالمی چون شهر کوران از غبار کثرت است

حلقه چشمی که می بینم، کمند وحدت است

(۶۱-۶۲/۶۵-۶۶)

خوشا! سراب که پا از عدم برون نگذاشت

قدم چو موج درین بحر نیلگون نگذاشت

(۶۲-۶۳/۱۲۳)

باز امشب ناوک آن غمزه بر ما پرکش است

در لب لعلش، تکلم چون نمک در آتش است

(۶۳/۷۷-۷۸)

با نازکی حسن تو کی تاب حجاب است؟

بر روی تو، افروختن چهره نقاب است

(۶۳/۶۳)

لوح دنیا از خط مهر و محبت ساده است

ساده تر لوح کسی کو دل به دنیا داده است

(۶۴/۱۰۰-۱۰۱)

سوی یار از همه پرداخته می باید رفت گر همه رنگ بود، باخته می باید رفت

(۶۴-۶۵/۱۲۵)

مایه جمعیت خاطر نه سامان بوده است

این عدم در کیسه تنگی، فراوان بوده است

(۶۵/۱۰۲)

پیری رسید و قامت از آن در خمیدن است

کز پای وقت، خار علایق کشیدن است

(۶۵-۶۶/۹۳-۹۴)

درآ به خاطر، ای خرمی! که جا اینجاست

کهجا روی چو غم دلستان ما اینجاست؟

(۶۶-۶۷/۶۷)

گردباد از خودنمایی، روز و شب پا در گل است

جاده از افتادگی، سر در کنار منزل است

(۶۷/۸۱)

تا عکس گل روی تو در چشم تر ماست

دامان پر از خون شده، باغ نظر ماست

(۶۷-۶۸/۸۲-۸۳)

شهرت حسنش ز بس بر خویشتن بالیده است

در جهان تنگ، حیرانم که چون گنجیده است

(۶۸/۱۰۲-۱۰۳)

چشم بگشا، سرو آزادم! بین احوال چیست؟

گوش کن یک لحظه فریادم، بین احوال چیست؟

(۶۸-۶۹/۱۱۲-۱۱۳)

در پای دلت هر غم بی فایده پندی ست

هر پیچشت از فکر جهان، چین کمندی ست

(۶۹/۱۱۴)

خانه بر دوشیم ما، کنج وطن کی جای ماست؟

رزق ما سرگشتگان چون گردباد از پای ماست

(۸۵-۸۴/۷۰-۶۹)

خرام ناز تو، معمار شهر ویرانی ست نگاه، مفتی آیین نامسلمانی ست

(۱۱۷/۷۰)

رم کن از الفت که تنهایی عجب یار خوشی ست!

در میان نه راز خود با او که سردار خوشی ست

(۱۱۵/۷۰)

در طریق بندگی از خویش می باید گذشت

از هوای نفس کافرکیش می باید گذشت

(۱۲۴-۱۲۳/۷۱)

هنوز گلشن حسن تو در سر جوش است

چه شد که سیب زنخدان تو زربوش است

(۷۸/۷۱)

فکر آن موی میانم بس که در کاهیدن است

جسم بر تار نفس چون رشته ای بر سوزن است

(۹۲-۹۱/۷۲-۷۱)

روزگار جامه دیبا و فرش مخمل است

کعبه دل را لباس درد دین مستعمل است

(۸۱/۷۲)

خاطرت چون رم کند از هر دو عالم، رام اوست

تا ز هستی کنده‌ای دل را نگین نام اوست

(۷۲-۷۳/۱۱۰-۱۱۱)

سرسبزی دل به زهر درد است روسرخی عشق، رنگ زرد است

(۶۹/۷۳)

مرد روشندل ز نقص خویشتن، شرمنده است

ماه نواز ناتمامی، سر به پیش افکنده‌ست

(۱۰۱/۷۳)

چون دو ابروی سیاهت که به هم پیوسته‌ست

بی تو شبهای درازم همه بر هم بسته‌ست

(۹۹/۷۴-۱۰۰)

خود کوه لنگری و دلت سنگ خاره است

لعل تو آتش است و تکلم شراره است

(۱۰۳/۷۴)

پیری رسید از همه وقت کناره است

جز جا به نام خویش سپردن، چه چاره است؟

(۱۰۴/۷۵)

آن که هر لحظه نمرد از غم رویت، چون زیست؟

وان که از گریه نشد آب، نمی‌دانم کیست؟

(۱۱۶/۷۵)

در چنگِ خصم، پاک گهر ایمن از بلاست

چون دانه شراره که در سنگ آسیاست

(۶۲/۷۶)

در ره حق گام اول، ترک هستی دادن است

سوی او از خویش برگشتن به راه افتاده است

(۹۱-۹۰/۷۶)

فکر زلفش در ره دیوانگی شبگیر ماست

حرف گیسویش به جای ناله زنجیر ماست

(۸۳/۷۷-۷۶)

صفای چهره گلگون او، شراب دل است

خیال لعل لبش، آتش کباب دل است

(۸۲/۷۷)

هست خفت، گرمی یاران به هرکو آدم است

اهل همت را به سر، دست نوازش چون یم است

(۸۴-۸۳/۷۸-۷۷)

زان شوخ دید تا دل ناصور، پشت دست

زد از تپش به مرهم کافور، پشت دست

(۱۰۹-۱۰۸/۷۸)

نکبت از زلف کجش، سودایی سر در هواست

شانه در گیسوی او، دیوانه زنجیر خاست

(۶۱-۶۰/۷۹-۷۸)

خامه از برگشته بختی تا به آن دلبر نوشت

نامه را صد ره به پابان برد، باز از سر نوشت

(۱۲۵/۷۹)

عشق معشوقی ست، گویی او دل تنگ من است

زیبت الوان او از گردش رنگ من است

(۷۹-۸۰/۹۵-۹۶)

می دود هر دم سخن، صاحب سخن گر ساکن است

دود مجمر هر طرف گردان و مجمر ساکن است

(۸۰/۹۵)

این درهم و دینار که چشم تو بر آن است

هر یک به ره حادثه، چشمی نگران است

(۸۱/۸۶-۸۷)

سرگستگی نصیب دل خسته من است

این شیشه ظاهراً که ز سنگ فلاخن است

(۸۱/۹۱)

کوهکن از طرفی، وز طرفی مجنون است

پر ز عشق است اگر کوه، و گر هامون است

(۸۱-۸۲/۹۶-۹۷)

قالی ات گر نه کار کرمان است

زینت خانه، سفره نان است

(۸۲-۸۳/۸۷-۸۸)

ز بس که قوت جذب نگاه با آن روست

به هر که حرف زنم، روی گفتگو با اوست

(۱۰۹/۸۳)

بهار گلشن آن روی چون سمن، شرم است

سهیل سبب سخنگوی آن ذقن، شرم است

(۸۳-۸۴/۸۴)

طرف از شکستگان جهان، کس نبسته است

دشمن درست کرده که ما را شکسته است

(۹۹-۹۸/۸۴)

نه شوق منصب هندم، نه ذوق جاگیر است

که سیرِ چهرهٔ سبزان، هزار کشمیر است

(۷۶-۷۵/۸۵)

آید چو مرگ، هستی پیر و جوان یکی است

در پیش برق، سبزهٔ تر با خزان یکی است

(۱۱۷-۱۱۶/۸۶-۸۵)

دور از تو، همدم غم و اندوه و محنت است

در دیده‌ام سواد وطن شام غربت است

(۶۵-۶۴/۸۶)

بر عدو پشت نکردن سپر است تیغ خون‌ریز دلبران جگر است

(۷۲/۸۷-۸۶)

بی فکر تو، ناپاک دل از لوٹ جهان است

بی ذکر تو، دل خانه بی آب روان است

(۸۷/۸۸-۸۹)

غازه را آتش از آن چهره، دگر در جان است

حوض آینه ز رخسار تو گلریزان است

(۸۷/۸۸)

سجده پیش هر بتی کفر است، یک جانان بس است

هر دلی را یک غم و هر جسم را یک جان بس است

(۷۶/۸۹-۸۸)

دورنگی شیوه اهل زمانه است در آیین دویی، هر کس یگانه است

(۱۰۵/۸۹)

مایه عزت ز مردم، روی پنهان کردن است

از نظر خود را نهفتن، جسم را جان کردن است

(۹۳/۹۰-۸۹)

سوی قبرستان گذاری کن که خوش بوم و بری است

سبزه هر سو خط یاری، گلرخی، سیمین بری است

(۱۱۵-۱۱۴/۹۰)

رفت پیری چو ز حد، مرگ گوارنده تر است

شربت مرگ درین شیر به جای شکر است

(۷۱/۹۱-۹۰)

جانشین سفره اکنون قالی کرمان شده است

شیشه الوان به جای نعمت الوان شده است

(۱۰۱/۹۱)

جمشید کو، سکندرِ گیتی ستان کجاست؟

آن حشمت و جلال ملوک کیان کجاست؟

(۹۱-۹۲/۶۶-۶۷)

واعظِ دل شده هرجا که بود، بنده اوست

ذره دور است ز خورشید، ولی زنده اوست

(۹۲/۱۱۱)

در دلت آن که رشته امل است چشم دید تو را رگ سیل است

(۹۲-۹۳/۸۰-۸۱)

ز روزگار، وفا خواهی؟ از تو این عجب است

که در مکیدن خون تو، روز و شب دولب است

(۹۳-۹۴/۶۳-۶۴)

به پیری و جوانی در طلب زشت است تقصیرت

که ره دور است، ناچار است ایوار و شبگیرت

(۹۴/۶۰)

مفت آیین سخا را کی توان دامن گرفت؟

داد حاتم گنجها از دست تا دادن گرفت

(۹۴-۹۵/۱۲۷-۱۲۸)

دل تو آهن و رو، سنگ و خواب سنگین است

چه شد که موی تو را پنبه، خرقة پشمین است؟

(۹۵-۹۷/۹۸)

عیش گیتی، بادِ تندِ پر غباری بیش نیست

زندگی آب روان ناگواری بیش نیست

(۹۵-۹۶/۱۲۰-۱۲۱)

خاطر بلهوس او، چه وفا خواهد داشت؟

لعل دوشابی آن دل، چه بها خواهد داشت؟

(۹۶-۱۲۲/۱۲۳)

بَرَد ز مجلس ما فیض، آن که خاموش است

زبان بود چو فروشنده، مشتری گوش است

(۹۷-۷۹/۸۰)

دیدیم ملک و مال جهان را، ندیدنی ست

دامن بود گلی که ازین خار چیدنی ست

(۹۷-۹۸/۱۰۷-۱۰۸)

درد رنجوران تو، درمان چه می داند که چیست؟

شام مهجوران تو، پایان چه می داند که چیست؟

(۹۸-۱۱۳/۱۱۴)

گفتمش: آن آتش است؟ گفت: که نی روست، روست

گفتمش: آن دود چیست؟ گفت: که آن موست، موست

(۹۸-۹۹/۱۱۱-۱۱۲)

بعد مردن، نشان ما سخن است آتش کاروان ما سخن است

(۹۹/۹۲)

یک نظر غافل نمی گردند از پاس حیات

اهل دل را زان نمی باشد به دنیا التفات

(۱۰۰/۵۹)

اگر نه دیده بینایی تو معیوب است

هر آنچه جلوه درین پرده می کند، خوب است

(۶۴/۱۰۰)

تا کی غم معاش خورم؟ وقت بندگی ست

مردم ز فکر زندگی، ای دل! چه زندگی ست

(۱۰۶-۱۰۵/۱۰۱)

بهار ما نفس سرد و چشم گریان است گل سر سید سینه، داغ جانان است

(۸۹-۸۸/۱۰۲-۱۰۱)

دمی به شمع کرامت چو تسندی خو نیست

خطی به حرف سعادت چو چین ابرو نیست

(۱۲۲-۱۲۱/۱۰۲)

در چهره بی شرم، نشانی ز حیا نیست

تف باد بران رو که در آن آب حیا نیست!

(۱۱۷-۱۱۸/۱۰۲)

کریم اوست که منت در آب و نانش نیست

فقیر دیده ور آن کس که چشم آتش نیست

(۱۱۹/۱۰۳)

درها همه بسته ست و گشاده ست در دوست

درهای شهان، طاق نماها ز در اوست

(۱۱۰/۱۰۴-۱۰۳)

شب ز دردم، جمله در یا حق گذشت ناله ام از گنبد ازرق گذشت

(۱۲۵-۱۲۴/۱۰۴)

هرقدر نیکی بود پوشیده‌تر، نیکوتر است

پا نهاد از پرده چون مردان، زن بی‌چادر است

(۷۰-۶۹/۱۰۵)

گریه خونین، تو را از ناله‌های ما گرفت

عاقبت، دل خون خود زان نرگس شهلا گرفت

(۱۲۷-۱۲۶/۱۰۵)

ث

واعظ! مکن نصیحت خود صرف ما عبث

در چشم کور، چند کشی توتیا عبث؟

(۱۳۰/۱۰۷)

به غیر معنی رنگین نشد مرا میراث

به غیر رنگ، چه می‌ماند از حنا میراث؟

(۱۲۹-۱۲۸/۱۰۸)

ج

رنگ سرخ آدمی را می‌کند زرد احتیاج

روی گرم دوستان را می‌کند سرد احتیاج

(۱۳۲/۱۰۹)

عقل اگر داری، مکن هرگز تمنا تخت و تاج

کز بسی گردنکشان مانده‌ست برجا تخت و تاج

(۱۳۳-۱۳۲/۱۱۰)

به آب سبزه، به جان تن، بود چه سان محتاج؟

به درد عشق بود دل، صد آن چنان محتاج

(۱۱-۱۱۲/۱۳۱-۱۳۲)

گر کنی زشت، ز پسند من دلریش مرنج

چون تو را فصد ضرورت بود، از نیش مرنج

(۱۱۲/۱۳۴)

ج

چندین به زینت بدن، ای خودنما! میچ

با زیور و کلاه و ردا و قبا میچ

(۱۱۰-۱۱۱/۱۳۵)

فصل شباب رفت و نیامد به کار هیچ فیضی نیافتیم ازین نوبهار هیچ

(۱۱۱/۱۳۶)

دیوخویان راست با هم روز و شب، دیوان پوچ

جملگی با دعوی آزادگی، قربان پوچ

(۱۱۲/۱۳۴-۱۳۵)

ح

بشکفان چون غنچه، چشم از خواب در بستان صبح

جام هشیاری بکش در چشم گلریزان صبح

(۱۱۳-۱۱۴/۱۳۷-۱۳۸)

خ

نیست از بد-گوهران، نرمی به از دشنام تلخ

در چشیدن تلخ باشد، روغن بادام تلخ

(۱۴۱/۱۱۴)

نه من نمی‌روم آن شوخ را به برگستاخ که هم نمی‌رود از من به او خبر گستاخ

(۱۳۹/۱۱۵-۱۱۴)

پرید رنگ من از می‌چو گشت جانان سرخ

حذر کنید چو پوشید، جامه سلطان سرخ

(۱۴۰-۱۳۹/۱۱۶-۱۱۵)

د

ز بس نگار من از خویش هم حجاب کند

نظر در آینه مشکل که بی‌نقاب کند

(۱۹۸-۱۹۷/۱۱۹-۱۱۸)

درد تو کی توان به تن ناتوان کشید؟

کوهی چنان به موی جبین کی توان کشید؟

(۲۳۴/۱۱۹)

آشنایی به تو عیب است که بیگانه کند

کیست شمشاد که گیسوی تو را شانه کند؟

(۲۰۳-۲۰۲/۱۲۰)

یار در نکته‌سراییی نه ز کس می‌ماند

حرف در شهد لب او چو مگس می‌ماند

(۱۹۱/۱۲۱)

می‌رود فکر جهانم که ز کار اندازد مگر این یار ز دوشم، غم یار اندازد

(۱۶۸/۱۲۲)

چو حرف دانه خالش، قلم مذکور می‌سازد

ورق را گریه‌ام، افشان چشم مور می‌سازد

(۱۶۹/۱۲۲)

با دست او چو رنگ حنا دستیار شد خونم چو رگ ز غیرت او بی‌قرار شد

(۱۸۴-۱۸۳/۱۲۳)

ره مقصود طی کردن نه از تقصیر می‌آید

رسیدن منزل دوری‌ست از شبگیر می‌آید

(۲۲۹-۲۲۸/۱۲۳)

این حریفان که گهی زاهد و گه اوباشند از بی‌وسعت روزی، نخود هر آتش‌اند

(۱۹۶/۱۲۴-۱۲۳)

تن به محنت ده اگر خواهی که گردی سربلند

گر نیفتادی در آتش، اوج نگرفتی سپند

(۱۹۲/۱۲۴)

عرق بر خویش چون از تاب آن گلبرگ تر پیچد

سرشک از غیرتم در دیده چون آب گهر پیچد

(۱۴۴-۱۴۳/۱۲۵-۱۲۴)

آنان که از شراب تو مدهوش گشته‌اند از یاد خویش، جمله فراموش گشته‌اند
(۱۹۱/۱۲۴)

چو شرح حال شهیدان او رساله شود تمام خون شفق، سرخی مقاله شود
(۲۱۷/۱۲۵)

چون به محفل رخ فروزد، رنگ صہبا بشکند
چون به گلشن قد فرازد، شاخ گله‌ها بشکند
(۲۰۰-۱۹۹/۱۲۶)

گفتگوی آن دهن، اندیشه بیجا می‌کند گر تواند کرد، او را بوسه پیدا می‌کند
(۲۰۵-۲۰۴/۱۲۷-۱۲۶)

گره در ابروان از گرمی خوی‌اش چو اخگر شد
نقاب از آتش رخسار او، بال سمندر شد
(۱۸۴/۱۲۷)

تا نسازی با جفا، کی مشکل آسان شود؟
غنچه تا بر خود نیچد، کی لبش خندان شود؟
(۲۱۶/۱۲۷)

به دل اندیشه جانانم از شوکت نمی‌گنجد
می‌دیدار او در ساغر طاق‌ت نمی‌گنجد
(۱۴۳/۱۲۸)

کارها در آب و خاک فقر، وارون می‌شود
سرو اگر کارند اینجا، بید مجنون می‌شود
(۲۲۴/۱۲۸)

ز خوی تند، همان تندخو به جان آید که هم ز تندی خود، سیل در فغان آید
(۲۲۷/۱۲۹)

زبان حال عاشق، آن زمان غماز می‌گردد
که در دل بی‌قراری، همنشین راز می‌گردد
(۱۴۸/۱۲۹)

کدام روز آن، نگار بدخو، به جنگ دلها، کمر نبندد
ز غمره تیغ و ز عشوه خنجر، ز چین ابرو، سپر نبندد
(۱۵۱/۱۳۰-۱۲۹)

عجب دامن از زخم بسمل برآید! خدنگی که از شست قاتل برآید
(۲۲۷-۲۲۶/۱۳۰)

می‌پرستان چهره‌ها از تاب می، افروختند
بهر روز حشر، رنگ خجالتی افروختند
(۱۹۴/۱۳۱-۱۳۰)

چشم شوخم در رخ او خیرگی بسیار کرد
خط از آن رو خاربستی، گرد آن رخسار کرد
(۱۶۰-۱۵۹/۱۳۱)

پیش تو شکوه، عزم تظلم نمی‌کند کز اضطراب، راه سخن گم نمی‌کند
(۲۰۹-۲۰۸/۱۳۲-۱۳۱)

دردمندان بس که رم از خودنمایی می‌کنند
نالهای ما تلاش نارسایی می‌کنند
(۲۱۱/۱۳۲)

ز یاران رنجش هم، مانع دیدار می‌گردد

غبار خاطر آخر در میان، دیوار می‌گردد

(۱۳۲-۱۳۳/۱۴۷)

ریخت چون دندان، مدار جسم مشکل می‌شود

آسیا بی‌پره چون گردید، باطل می‌شود

(۱۳۳-۱۳۴/۲۲۰-۲۲۱)

به سرمه نرگس او، الفت دگر دارد دگر چه فتنه ندانم که در نظر دارد؟

(۱۳۴/۱۵۳)

تندخویی، مرد را بی‌قدر در عالم کند باده از جوشیدن بسیار، خود را کم کند

(۱۳۴-۱۳۵/۲۰۱)

نه کوه آن سرین تنها بر آن موی کمر لرزد

که هر عضوش ز خویی بر سر عضو دگر لرزد

(۱۳۵/۱۷۰)

همچنان کز آب، سرو بوستان قد می‌کشد

نخل آه از رفتن عمرم، چنان قد می‌کشد

(۱۳۵-۱۳۶/۱۸۵-۱۸۶)

فارغ از خود هرکه می‌گردد، فراغت می‌کند

هرکه از خود چشم پوشد، خواب راحت می‌کند

(۱۳۶/۲۰۵)

آزاده به همراهی کس، بند نگردهد خاصیت سرو است که پیوند نگردهد

(۱۳۶-۱۴۶/۱۴۷)

با دل خسته چو بی رحمی او بستیزد اثر ناله به همراهی دل برخیزد
(۱۳۶-۱۳۷/۱۷۰-۱۷۱)

تاب رخس، ماه و آفتاب ندارد بی سبب این چرخ، پیچ و تاب ندارد
(۱۳۷-۱۳۸/۱۵۳-۱۵۴)

غم او ساخت دلم تنگ و هم او بگشاید
دانه از آب، گره گشت و ازو بگشاید
(۱۳۸/۲۳۱)

هرگه آن مه، رخ نماید از پی دفع گزند می کند در مجمر دل عقده ها کار سپند
(۱۳۸/۱۹۱-۱۹۲)

فضای دل خلاص از خار خار غم کجا گردد؟
ز چنگ خارِ بُن، دامن صحرا کی رها گردد؟
(۱۳۸-۱۳۹/۱۴۴-۱۴۵)

بکش تیغ، ای ستمگر! تا جهانی جان به کف گردد
کمان بردار تا خورشید، نارنج هدف گردد
(۱۳۹/۱۴۵-۱۴۶)

زهر مرگ دوستان در مغزم از بس کار کرد
در تنم هر استخوانی، کار نیش مار کرد
(۱۳۹-۱۴۰/۱۶۰-۱۶۱)

به جبهه چین ز غم روزی ات خطا باشد که چین جبهه، لب شکوه از خدا باشد
(۱۴۰/۱۷۴)

مرد از راه شکست خود به عزت می‌رسد

سنگ تا مینا نگردد، کی به قیمت می‌رسد؟

(۱۷۳-۱۷۲/۱۴۱-۱۴۰)

صرصر آهم، چراغ روز را خاموش کرد

موج اشکم، آسمان را حلقه‌ها در گوش کرد

(۱۶۲-۱۶۱/۱۴۰)

قد چون خمید، جمله حواست زبون شود

لشکر شود شکسته، علم چون نگون شود

(۲۱۷/۱۴۱)

حرفی اگر به عاشق بی‌تاب می‌زند شرمش تپانچه بر گل سیراب می‌زند

(۱۹۵/۱۴۲)

ز بی‌برگان، دل روشن ضمیران باصفا باشد

که هر خاری به چشم شعله، میل توتیا باشد

(۱۷۵/۱۴۲)

گر چنین بر ما کمان ناز سرکش می‌شود

دل ز پهلوی من از تیر تو ترکش می‌شود

(۲۲۰-۲۱۹/۱۴۳)

ز ما به خشم، جهان دورنگ می‌گذرد صبح و شام به رنگ پلنگ می‌گذرد

(۱۵۸/۱۴۳)

سرایای وجودم، بس که گم در عشق جانان شد

نگه در اشک من چون رشته در تسبیح، پنهان شد

(۱۸۷-۱۴۴-۱۴۳)

رویش چو آتشین ز می ناب می شود بر جبهه‌اش گره چو عرق آب می شود
(۲۱۸/۱۴۴)

تا هوای سرمه گشتن ز استخوانم سر کشید
از نگاه تند چشم او به من خنجر کشید
(۲۳۴-۲۳۳/۱۴۵-۱۴۴)

همچنان کز خطش آن خال نهان پیدا شود
در میان حرف گاهی، آن دهان پیدا شود
(۲۱۵-۲۱۴/۱۴۵)

مهر و کین از بهر حق در خلق عالم کم بود
لعن ابلیس از ره فرزندی آدم بود
(۲۱۳/۱۴۶)

جهان خاک کرم خیزی ندارد از آن تخم سخن ریزی ندارد
(۱۵۷-۱۵۶/۱۴۶)

با صبوری، کارهای مشکل آسان می شود
درد چون با صبر معجون گشت، درمان می شود
(۲۲۳-۲۲۲/۱۴۷-۱۴۶)

کی دگر دیوانه‌ای با ما قبا سر می کند؟
جامه از مصحف اگر پوشد، که باور می کند؟
(۲۰۸-۲۰۷/۱۴۷)

شوری به سر اگر هست، دستار گو نباشد
بر دوش بار سر هست، سربار گو نباشد
(۱۸۳-۱۸۲/۱۴۸-۱۴۷)

آتش حسنش، کمان عشق را طیار کرد

حرف تمکینش، زبان را تیغ لنگردار کرد

(۱۵۹/۱۴۹-۱۴۸)

دشمن چو ریزشی دید، زو شور و شر نخیزد

جایی که آب پاشی، زان گرد برنخیزد

(۱۷۱/۱۴۹)

ای که پرچین جبهات از حرف مردن می شود

خانه از مرگ تو فردا، پر ز شیون می شود

(۲۲۴-۲۲۳/۱۵۰-۱۴۹)

از جگر خوناب اشکم، خوش به سامان می رسد

وہ! چه رنگین کاروانی از بدخشان می رسد!

(۱۷۳/۱۵۰)

فریب عام از هر رند بازاری نمی آید

ز کس جز گوشه گیران، این میان داری نمی آید

(۲۳۰/۱۵۱-۱۵۰)

ای که زینت طلبی، جسم تو را لاغر کرد

زینت این بس که به هر ژنده توانی سر کرد

(۱۶۱/۱۵۱)

به شوقِ آن گلِ عارض، مرا با خار خوش باشد

به یاد لعل او، با اشک چون گلنار خوش باشد

(۱۷۶/۱۵۲-۱۵۱)

ز پرگویی، زبان کس را وبال دین و جان گردد

سخن گر بر زبان، یک نقطه افزاید زبان گردد

(۱۴۶-۱۴۵/۱۵۲)

صحرا ز باددستی آهم فقیر شد کوه از جواب ناله من، سینه گیر شد

(۱۸۵-۱۸۴/۱۵۳-۱۵۲)

زان چشم، دل به یک دو نظر صلح می کند

زان لب، به یک دو قطعه شکر صلح می کند

(۲۰۶-۲۰۵/۱۵۴-۱۵۳)

همین توقعم از تنگ آن دهن باشد

که گاه هم شکرافشان، ز حرف من باشد

(۱۷۹-۱۵۴)

هست سالک با خدا گر کار دنیا می کند

نیست جز در بحر کشتی، رو به هرجا می کند

(۲۰۴-۲۰۳/۱۵۵-۱۵۴)

با همه زشتی، به دام عشق خویشی پای بند

خویش را گویا که شناسی؟ از آئی خود پسند

(۱۹۴-۱۹۳/۱۵۶-۱۵۵)

چون بلند افتاد همت، تخت عزت می شود

کاسه ات گر سرنگون شد، تاج دولت می شود

(۲۱۹-۲۱۸/۱۵۶)

حلقه بر هر دری این زمزمه را ساز کند که به رویت اثر ناله، دری باز کند

(۱۵۶-۱۵۷/۱۹۸-۱۹۹)

جز حرف زر و سیم، دلت هیچ نگوید غیر از گل عباسی ازین باغ نروید

(۱۵۷/۲۳۴-۲۳۵)

هرکس به سخا زنده بود، مرگ ندارد شه کو همه را داد، کجا جامه گذارد؟

(۱۵۷-۱۵۸/۱۵۱-۱۵۲)

چون بَهلَه به صید دلم آن مست برآرد نی بَهلَه به تاراج جهان دست برآرد

(۱۵۸/۱۵۲)

پیری در خواهش به دل ریش برآورد پیشم هوس ساده‌رخان ریش برآورد

(۱۵۸-۱۵۹/۱۶۴)

خوبان به غازه چون رخ خود لاله‌گون کنند

هر روز تازه در جگر خلق، خون کنند

(۱۵۹/۲۰۹-۲۱۰)

پیری آمد بر تنم، هر موی خنجر می‌کشد

بر سر از موی سفیدم، مرگ لشکر می‌کشد

(۱۵۹-۱۶۰/۱۸۶-۱۸۷)

پردگی نیست عطا گر همه پنهان باشد رعید ابر کرم، آوازه احسان باشد

(۱۶۰/۱۷۷-۱۷۸)

فرداست اینکه زمره شاهنشاهان کشند

حسرت بر آن گروه که حسرت بر آن کشند

(۱۶۰-۱۶۱/۱۹۶-۱۹۷)

آنچه از آه ستمکش به ستمکش رود رحم بر شه کنم از ظلم به درویش رود
(۲۱۴-۲۱۳/۱۶۱)

مرا ذکر تو با این کهنگیها تازه می سازد ز هم پاشیده اوراق مرا شیرازه می سازد
(۱۷۰-۱۶۹/۱۶۲-۱۶۱)

نیست دندان آنکه پیران از دهان می افکنند

تُف به روی اعتبار این جهان می افکنند
(۲۱۱-۲۱۰/۱۶۲)

سخن سیم و زر و خانه و اسباب بود سخنی فی المثل امروز اگر باب بود
(۲۱۲/۱۶۳-۱۶۲)

ز پیری چون مرا قد همچو شمع سرنگون باشد

دم مرگ است، از آنم گریه و افغان فزون باشد
(۱۸۰-۱۷۹/۱۶۳)

فهرستها

۱. آیات، احادیث و عبارات عربی
۲. اشخاص
۳. امثال و حکم
۴. جایها
۵. کتابها
۶. لغات، ترکیبیات و واژگان خاص
۷. منابع و مآخذ

١. آیات، احادیث و عبارات عربی

لولاک ٦١، ٦٥	آمین ٩٢
ماء و طین ١١٥	ادنی ٦٢، ٦٣
ما سوی الله ٦٢، ٨٣	ارجعی ١١٢
مانیها ٦٤	الا الله ٨٣
مأوا ١٠٣	الم نشرح ٦٣
مأواى الا الله ٨٣	او ادنی ٦٤، ٦٥، ١٠٣
ملکت دارالبقا ١٢٠	جنت المأوى ٦٤
والشمس ٦١، ٦٢	حمدالله ٨٥
والشمس واللیل ٩١	دنا ٦٣
والضحی ٦٣	سبحان الذی اسرى ٦١، ٦٣، ٦٥
واللیل اذا یغشى ٦١، ٦٢، ٦٣، ٦٥	شفیع المذنبین ١١٥
یا الله ٤٨	طاها ١١١
یا بهاءالدین ٤٨	قاب قوسین ٦٥
یا سین ١١١	لا تقبل ٨٩
یا هو ٨٩	لا تقنطروا ٩٥
ید بیضا ٦٤	لعمرك ٦١، ٦٥

۲. اشخاص

آتشین، بابک ۱۸	۴۵، ۵۶، ۱۲۱
آدم ۶۴، ۶۵، ۹۲، ۱۱۵	بیدل دهلوی، میرزا عبدالقادر ←
ابلیس ۶۲	بیدل
ابوبکر ۱۱۶	بیدل دهلوی ← بیدل
احمدی (حضرت محمد (ص)) ۶۱	پیر مستی، افضل مخدوم ۱۵
اصحاب کهف ۹۹	جبرئیل ۶۱، ۶۴، ۱۱۵
امیر عبدالاحد ۲۳، ۲۴، ۲۵	جدیدیه (گروه) ۲۷
امیر قصاب ← امیر مظفر	حافظ ۲۸، ۲۹، ۳۷، ۸۱
امیر مظفر ۲۲، ۲۳، ۲۴	حافظ شیرازی ← حافظ
امیر نصرالله ۲۳	حبیب اف، امیریگ ۱۶، ۱۸
انوشه، حسن ۱۸	حوا ۶۴
باباجان ۲۰	خسرو ۱۱۰
بابا صائب ← صائب	خضر ۸۶، ۱۱۷
بهاءالدین ← بهاءالدین نقشبند	دانش بخارایی، - ۲۴
بهبودی، محمود ۲۷	ذهنی، توره قل ۱۶
بیدل ۱۴، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۷، ۴۴	راجی سمرقندی ← راجی،

شهبانیا ۴۱	فخرالدین
شیرین ۱۱۰	راجی، فخرالدین ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۲۲،
شیطان ۱۰۶	۲۶، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳
صائب ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۵	راجی ← راجی، فخرالدین
۳۷، ۴۴، ۴۵، ۴۶	رواقی، علی ۷۳
صائب اصفهانی ← صائب	روسها ۴۱
صائب تبریزی ← صائب	زلیخا ۱۱۹
صدر ضیا ۱۵	زین الدین (میرزا) ۲۲
صنعان (شیخ) ~ ۸۳، ۱۰۱	سادات ناصری، ۳۱
عاصی، محمد ۱۶	سپندی سمرقندی ۲۵، ۲۶، ۲۷،
عالم شیخ ۲۰	۳۷، ۴۳، ۷۹، ۹۰
عبدالرحمان ۲۰	سپندی سمرقندی، عبدالکریم ←
عبدالسلام ۲۰	سپندی سمرقندی
عبدی، عبدالله خواجه ۱۵	سپندی ← سپندی سمرقندی
عثمان ۱۱۶	سعدی اف، صدرالدین ۱۶
عراقی (مکتب) ۴۴	سمرقندی، میرزا هادی ←
عزازل ۹۶	سمرقندی، هادی
علی مرتضی (ع) ۱۱۶	سمرقندی، هادی ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸،
عمر ۱۱۶	۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵،
عیسی ۶۴	۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳،
عینی، صدرالدین ۱۶، ۱۹، ۲۲، ۲۰،	۳۴، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۲،
۲۹، ۳۱، ۳۳، ۳۷	۴۳، ۴۵، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۶۲، ۶۳، ۶۴
عینی ← عینی، صدرالدین	شاه نجف ۱۱۶
فتحعلی شاه قاجار ۱۴	شاهنشاه بطحا ۶۵

فخرالدین (میرزا) ← راجی،	واعظ کاشفی، ملاحسین ۳۳
فخرالدین	واعظ ← قزوینی، واعظ
قارون ۹۱	وصلی سمرقندی ۲۵، ۲۶، ۳۱
قریبناف ۱۶	وصلی سمرقندی، سید احمد ←
قزوینی، واعظ ۱۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲،	وصلی سمرقندی
۳۳، ۳۴	وفایی، عباسعلی ۱۸
لیلی ۸۸	وقوع (مکتب) ۲۴
مجنون ۵۹، ۷۳، ۸۸، ۱۰۳	ولی شیخ ۲۰
محترم، حاجی نعمت الله ۱۵	هادیا بیشتر صفحات
محمد (ص) ۴۷، ۶۴، ۹۱	هادی (میرزا) ← سمرقندی، هادی
مسیحا ۱۰۲، ۱۲۰	هادی ← سمرقندی، هادی
مصطفی ← محمد (ص)	یعقوب (ع) ۱۷
منصور ۸۰، ۹۸، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۱۳	یسوف (ع) ۴۹، ۷۳، ۸۲، ۱۱۹،
منقبتها ۲۳	۱۲۱
موسوی گرمارودی، سیدعلی ۱۸	
موسی (ع) ۶۴، ۱۰۳	
نبی الله (حضرت محمد (ص)) ۶۰	
نذرالدین ۱۷، ۲۰	
نسفی، سیدا ۲۸	
نقشبند، خواجه بهاءالدین ۴۷، ۴۸	
نقشبندیه (طریقت) ۲۸	
نوح (ع) ۱۰۴	
نورالدین ۱۷	
واضح، قاری رحمت الله ۱۵	

۳. امثال و حکم

- آبرو ریزد به عالم، آن که شد یار طمع
جز گلی خواری نمی‌چیند ز گلزار طمع (۱۰۷)
- از طمع بگریز و آهنگِ قناعت ساز کن
رشته خواری مکن پیوند با خار طمع (۱۰۷)
- با گوشِ هوش می‌گفت، خورشید وقت مغرب
«کامروز هر که شد پست، فردا علو برآید» (۹۵)
- برص چون روی یک ناخن بود، سازند عیب او
دل یکرنگ جو می‌باشد آن کو هوشمند افتد (۹۳)
- بود اندر پناه اهل دولت، بیشتر خواری
که پامال است سبزه، زیر نخل میوه‌دار اینجا (۷۱)
- به آسایش رساند انقلابِ چرخ، نادان را
ز وضع جنبش گهواره، راحت‌است طفلان را (۸۳)
- به این فرصت بود گر اختیار پیشه دنیا
بود مهمانی‌ات خوش‌تر شدن از میزبان اینجا (۶۶)
- به جدّ و جهد در کف، دولت دنیا نمی‌آید
که نتوان نردبان شد با فلک، هادی! دویندنها (۷۴)

- به دشمن دوستی کردن، توانی از زمین آموخت
 که پرتو بار بخشد هر قَدَر، ضرب کلند افتد (۹۳)
- به دشمن صلح کن، از کینه‌اش غافل مشو لیکن
 حجر تا نشکنی، بیرون نمی‌آرد شرار اینجا (۷۱)
- به غفلت گر رود دل، نفیس سرکش می‌شود آگه
 به گرگ، این دولت‌بیداری از خواب شبان باشد (۹۴)
- به کام مرد، این گردونِ دُپن‌پرور نمی‌گردد
 به غیر از دست زن، چرخ آری، آری در نمی‌گردد (۹۹)
- به یک دل در دو عالم عشق نتوان باختن، آری
 محال است، ای پسر! یک خوشه‌زین مزرع دو سردارد (۹۸)
- بینوایان را عصا در دست باشد بهر آن
 دایماً پشت دو تا دارند از بار طمع (۱۰۷)
- پی اصحابِ کُهِف، ای زاهد نادان! چه می‌گردد؟
 سگ از اقبال مردم گشت، آری خر نمی‌گردد (۹۹)
- پیاله، چاره‌کارِ سرِ پرشور می‌سازد
 بلی کاتش علاج خانه‌زنبور می‌سازد (۱۰۲)
- تکبّر فعل شیطان است، بگذر هادیا؛ یعنی
 به صدقِ جان [و] دل، رسمِ طریقِ خاکساران پرس (۱۰۶)
- تکیه دُرُکشان بر دوش غیر اینجا خطاست
 چون سبوی می‌مگر، یک دست بر سر می‌شود (۱۰۱)
- تواضع اندرین باعث، به قدر فضل می‌بخشد
 شجر را گر ثمر بیش، آنقدر دارد خمیدنها (۷۴)
- تواضع، پیشه اربابِ اهلِ فضل شد یکسر
 ندارد نخلِ صاحب‌میوه، کاری جز خمیدنها (۷۳)

- چو شد بُزُرگ، قدم فهمیده ماندن لازمِ مرد است
 کجا اشتر اگر لغزد، مثالِ گوسفند افتد (۹۳)
 چه امکان است گردد از تکلفِ آبرو پیدا؟
 به قعرِ بحر، سنگ از آستینِ گوهر نمی‌گردد (۹۹)
 چه نسبت با تو یوسف را که او دارد ندیدنها؟
 که دیدن لذتی دارد که کی دارد شنیدنها؟ (۷۳)
 حرف چون بی‌موقع افتد، آفت جان است و بس
 همچو مرغت، راه بی‌هنگام خنجر می‌شود (۱۰۰)
 خواهی که سرفراز شوی، خاکسار باش
 راهی جز آستان نبود، صدر خانه را (۷۸)
 دارد نظر ز همّتِ عالی به مفسلان
 آید همیشه عاشقِ بی‌پُل به خانه‌اش (۱۰۷)
 ز خورشیدِ سر دیوارِ مغرب این نوا آید
 که با پستی کسی امروز شد، فردا بلند افتد (۹۳)
 ز دشمن دوست را فرقی نما، خوش زندگانی کن
 سخن را در امورِ مصلحت از آشنایان پرس (۱۰۶)
 ز دعوای بزرگی کیست گردد بُزُرگ ار نبود؟
 کله هرچند بر سر او افتد، سر بر نمی‌گردد (۹۹)
 ز راهِ راست رفتن، چاره نبود نکته‌سنگان را
 قلم چون مایلِ خطِ گشت از مسطر نمی‌گردد (۹۹)
 ز شرم کاست، هادی! آخرِ شب، مه برون آید
 تو خود در مفلسی منما به اهل روزگار اینجا (۷۲)
 ز فیضِ آگهان غافل مشو با صد سیه‌بختی
 شبِ ظلمانی بنگر، روشن از مهتاب می‌گردد (۹۷)

- ز وعظ، اندر دل دیوانگان، افسون مخوان، زاهد!
- نصیحت، هادی! با اهل جنون، کی سودمند افتد؟ (۹۳)
- سفال فقر، هادی! مفتنم باید شمرد اینجا
- شکست چینی مو، دور از فغفور می سازد (۱۰۲)
- طبیع عالی همتان، کی مایل زر می شود؟
- کیسگی نبود، کلاهی را که بر سر می شود (۱۰۰)
- عرق بر چهره بی شرم از خجلت چه می خواهی؟
- که چشم بی حیا را نیش مژگان تر نمی گردد (۹۹)
- غیر بدگوی ز بدگو، حرف نیکو برنخواست
- شانه را جز درین مشق، انشایی مو برنخواست (۸۹)
- کجروان را چرخ کجرو می کند همدم به خود
- کرد فرزین، همنشین خویش دایم شاه را (۸۳)
- کف خاک کیست آدم، عشق او را کیمیا سازد
- میان سنگها، لعل از گدازش ارجمند افتد (۹۲)
- کمال حیرت آخر می کند آینه را گویا
- خموشی گشت کامل، چشم می گردد زبان اینجا (۶۷)
- کواکب در نمکدان، استخوان سوده ای دارد
- به خوان چرخ مهمان گش، مده دل، زینهار! اینجا (۷۱)
- گل می نماید اول، نخلی که میوه دار است
- پیش از کرم کریمان، خندان رو برآید (۹۵)
- گوارنده ست عیش ما ز وضع خاکساریها
- که آب سرد، جز ظرف سفالین کس ندید اینجا (۶۸)
- مجوی از خاطر این کجرویشان، راست اندیشی
- کمان چون تیر گردد، هم نگردد از کمانیها (۷۷)

مخواه از طینت کج طبع، وضع راستان اینجا
 چه امکان است گردد تیر، از چوبِ کمان اینجا؟ (۶۶)
 مرا از پند دادن چاره نبود از تو بشنیدن
 سخن کوتاه کن علم آموز و راه پخته کاران
 پسر (۱۰۶)

مرا عشق غیور از مکر تاراج هوس مگذشت
 که نبود آتش سوزنده با خس مهربان اینجا (۶۶)
 مرهمی بر زخم امروزت نهی امروز به
 کار مشکل را نباید ماند تا فردا شود (۱۰۴)
 مشو، هادی! ز دشمن ایمن از وضع زمین‌گیری
 که خار از پا بیفتد، دارد افسون خلیدن (۷۲)
 مقیم کوی یارم، خواری من عزتی دارد
 که خاری بر سر دیوار باغ افتد، پسند افتد (۹۳)
 مکن خود را به پستی، میوه شاخ بلند اینجا
 به زیر نخل، هادی! واژگون با ضرب سنگ افتد (۹۶)

مگذار خاکساری، داری طمع ز عزت
 گر دانه خاک گیرد با رنگ و بو برآید (۹۵)
 ملاف، ای ابله! از پهلوی کس با شهرت دنیا
 چو خاتم بر زبان تا چند نام مردمان اینجا؟ (۶۶)
 می‌رود شام فراق و می‌رسد صبح وصال
 مهر انور، هادی! زیر ابر پنهان تا به کی؟ (۱۲۱)
 ناله شمع به آب افتاده دارد این نوا
 کز قرین غیر جنس، آزارها پیدا شود (۱۰۴)

- نشان از دست دادم در جهان تا نام پیدا شد
 که عنقا را وجود گم شدن، مشهور می سازد (۱۰۲)
- نماید سردمهریهای گردون صلحها را کین
 زمستان از نفسها دود می سازد عیان اینجا (۶۶)
- نومید کیست گردد از رحمت که هر دم
 بر گوش جان ندای «لَا تَقْتَطُوا» برآید؟ (۹۵)
- وداع ناله، دل را از تپیدن باز مگذارد
 که تیر از خود رود، بر خویش می پیچد کمان اینجا (۶۶)
- هادی ز جهد مرشد، شد کامیاب، آری
 دریا که جوش دارد، آبی به جو برآید (۹۵)
- هادی! قانع باش گر عزّ دو عالم مدّعاست
 خوار گردد در جهان، هرکس که شد یار طمع (۱۰۸)
- هجوم یأس، دل را مانع منع فغان دارد
 جرس را کی نفس، ضبط از غبار کاروان باشد؟ (۹۴)
- هرکس که همّت او در جور همچنان است
 گر در تنور افتد، هم سرخرو برآید (۹۵)
- هرکو کلام شیرین، شایسته خو برآید
 آری ز شخص نیکو، حرف نکو برآید (۹۵)
- هم زبانیهای چشم او مرا خاموش کرد
 هرکه با دانا نشیند، عاقبت دانا شود (۱۰۴)

۴. جایها

آسیای میانه ۱۴، ۱۸	۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۳۰، ۳۱، ۳۲
اتحاد جماهیر شوروی ۴۱	۴۵، ۴۹، ۵۰
ازبکستان (جمهوری ~) ۱۹، ۳۱	صفا ۱۱۱
انستیتو (~ آثار خطی تاجیکستان) ۱۶	طور سینا ۱۰۳
ایران ۱۳، ۱۴، ۱۸، ۱۹، ۳۱، ۴۰	عرش (~ اعظم) ۶۱، ۱۱۵
۴۱، ۴۲، ۵۱	فرهنگستان زبان و ادب فارسی ۵۱
باغ رضوان ۹۰	۵۲
بحر عمان ۱۰۸	فغفور ۱۰۲، ۱۱۳
بخارا ۱۳، ۱۵، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴	قاف ۶۵، ۱۰۹
۲۵، ۴۸، ۴۹	کابل ۸۸
بدخشان ۱۰۹	کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ۳۱
بطحی ۶۵، ۱۱۱، ۱۱۵	کشمیر ۱۴۰
تاجیکستان (جمهوری ~) ۱۵، ۱۸	کعبه ۱۰۲، ۱۱۱
۱۹، ۲۷، ۳۱	کنعان ۱۲۱
تاشکند ۱۳، ۲۵	ماوراءالنهر ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳
جنت (جنت المأوی) ۶۵، ۹۹، ۱۰۲	۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۲۳، ۲۴، ۲۷
چین ۱۰۲، ۱۱۳	۲۸، ۳۰، ۳۲، ۳۷، ۴۰، ۴۱
حبش ۸۷	مدینه ۱۱۱
حصار ۲۷	مروه ۱۱۱
خجند ۲۵	مکه ۱۱۱
خوقند ۱۳	نجف ۱۱۶
روسیه (~ تزاری) ۱۳، ۲۴، ۴۹	هند ۸۸
روم ۸۷	یشرب ۶۵، ۱۱۱، ۱۱۵
زمزم ۱۱۱	
سمرقند ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۲۰، ۲۱، ۲۲	

۵. کتابها

- | | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| جمهوری ازبکستان ۱۴ | ادبیات تاجیک در نیمه دوم عصر |
| جویبار لحظه‌ها ۴۰ | نوزده ۱۴ |
| دانشنامه ادب فارسی ۱۵، ۱۶، ۱۸، | ادبیات فارسی در تاجیکستان ۱۴ |
| ۲۵، ۲۴، ۲۲، ۲۰ | از رودکی تا امروز ۱۸، ۲۰ |
| دانشنامه زبان و ادبیات فارسی | از ساقه تا صدر ۱۸، ۲۰ |
| ازبکستان ۱۸ | از صبا تا نیما ۱۴ |
| دایرةالمعارف ادبیات و صنعت | افضل التذکار ۱۵ |
| تاجیکستان ۱۴، ۱۶، ۱۷ | انوار سهیلی ۳۳ |
| دایرةالمعارف جمهوری ازبکستان | بیانات سیاح هندی ۲۱، ۴۸ |
| ۱۴ | تاریخ روزنامه‌نگاری ازبکستان ۲۷ |
| دایرةالمعارف شوروی تاجیک ۱۶، | تحفة الاحباب ۱۵ |
| ۱۷ | تذکره‌های فارسی ۱۵ |
| در سایه آفتاب ۳۵ | تذکره الشعرای حشمت ۱۵ |
| دستور خط فارسی ۵۱ | تذکره الشعرای محترم ۱۵ |
| دنباله جستجو در تصوف ایران ۴۸ | تذکره الشعرای منظومه ۱۵ |
| دیوان بیدل ۳۷ | ترکستان در تاریخ ۱۴ |

- دیوان حافظ ۳۷
- دیوان خطی سپندی ← دیوان سپندی
- دیوان سپندی ۲۶
- دیوان صائب ۳۷
- دیوان غزلیات هادی ← دیوان هادی سمرقندی
- دیوان میرزا هادی ← دیوان هادی سمرقندی
- دیوان واعظی قزوینی ۲۷، ۳۰
- دیوان واعظ ← دیوان واعظی قزوینی
- دیوان وصلی سمرقندی ۲۷
- دیوان هادی سمرقندی (دیوان) ۱۶، ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲
- دیوان هادی ← دیوان هادی سمرقندی
- رساله یا مختصری از تاریخ سلطنت خاندان مغتیه ۲۴
- زبان فارسی فرارودی ۴۰، ۴۱
- ژورنال‌لیستیکای ساویتی تاجیک ۲۷
- ساختار و تأویل متن ۲۸
- سبک‌شناسی شعر ۱۴
- سخنوران صیقل روی زمین ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۴
- سلسله‌های اسلامی جدید ۱۴، ۲۲
- شاعر آینه‌ها ۴۵
- فرهنگ اشعار صائب ۴۵
- فهرست نسخه‌های خطی فارسی انستیتو آثار خطی تاجیکستان ۱۵
- قرآن ۱۱۶
- کشاف ۷۷
- کلیات آثار سیدای نسفی ۲۹
- کلیات عبدالقادر بیدل دهلوی ۳۷
- گزیده غزلیات شمس ۳۵
- گنج زرافشان ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۰
- موسیقی شعر ۳۵، ۳۸
- نمونه ادبیات تاجیک ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۳۱، ۳۳
- ۴۵، ۴۱، ۳۷

۶. لغات، ترکیبات و واژگان خاص

آستان ۷۸	الف
آستان امید ۹۲	آب ۱۰۱
آغوش چاه ۸۲	آباء و اجداد ۱۹، ۲۰، ۲۱
آفت عقل ۷۵	آباد کردن ۷۵
آگهان ۸۲	آب بقا از کلک چکیدن ۶۳
آل ۱۱۵	آب به جو باز آمدن ۹۵، ۹۷
آه بی تأثیر ۸۲	آب حیات ۸۶، ۱۱۷
آه دم سرد ۱۱۳	آب خجلت ۹۵
آه زدن ۸۴	آب رحمت ۷۵
آه سحر ۹۸	آبرو ریختن ۱۰۷، ۱۰۸
آه فشاندن ۸۳	آب زدن ۱۰۸
آهنگ دل ۱۱۲	آتش ۱۰۱
آهنگ قناعت ساز کردن آهنگر ۷۰	آتش تب ۷۶
آینه ← آینه	آتش خجلت ۸۷
آینه ۵۵، ۶۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۷	آتش شوق ۶۴، ۸۴
۱۰۳، ۱۱۰، ۱۲۰، ۱۲۱	آدمیت ۷۷

آینه روی ۹۰، ۱۱۵	استخوان لاغری ۷۱
آینه غزلیات ۲۱	استغنا ۱۰۱
ادب ۱۱۲	استقبال ساختن ۶۹
ادب از کف دادن ۱۰۶	استی (هستی) ۱۱۲
ادیب هوش ۱۱۲	اسلوب معادله ۲۸، ۴۴
از اصل خود پاکشیدن ۱۰۱	اشک شب‌نم ۷۲
از بس (از بس که) ۴۰	اصحاب کهف ۹۹
از پهلوی کسی لافیدن ۶۶	افسر ۶۱، ۱۱۰
از پهلوی کسی در گذشتن ۸۱	افسون خواندن ۹۳
از حد رفتن ۸۳	افسون داشتن ۷۲
از حد گذشتن ← از حد رفتن	افغان دل ۸۲
از خود رفتن ۴۰، ۷۱، ۱۰۷	اقبال نامسمود ۶۲
از دست شدن کار ۱۱۳	اقلیم رسالت ۶۳
از دود فهم آتش کردن ۸۲	التجا آوردن ۷۴
از دوی دامن فشاندن ۸۵	انبیا ۱۱۵
از فقر به معراج غنا رفتن ۴۵، ۵۵	انشا کردن ۶۳، ۶۸
از قاف تا قاف ۱۰۹	انعدام ۷۰
از کف دادن ۸۳، ۷۳	انفاس را شمردن ۹۷
از کف رفتن ← از کف دادن	انقلاب بلشویکی ۱۹
از لخت جگر، کباب آماده کردن ۷۹	انقلاب چرخ ۲۵، ۸۳
از هدایت در ضلالت افتادن ۸۳	انکسار ۱۱۶
اژدر ۸۲، ۹۷	اهل باده ۸۹
استاد‌گذاری ۱۰۹	اهل تجمل ۸۹، ۱۰۶
استخوان سوده ۷۱	اهل جنون ۹۳

اهل حرص ۴۶، ۷۸	بد مست ۱۱۲
اهل دانش ۱۰۵	برار (برآور) ۱۲۰
اهل دل ۱۰۲	براق ۱۱۵
اهل دولت ۵۰، ۷۱	بر جاده وحدت رفتن ۵۵
اهل روزگار ۷۲	برص ۹۳
اهل صفا ۸۳	برق تجلی ۱۰۲
اهل فضل ۷۳	برق طلب ۷۵
اهل قناعت ۱۰۹	برقع گشودن ۱۱۷، ۱۱۸
اهل محشر ۷۴	برکردن ۱۱۰
ایمان ۱۱۱	برگ کاه ۴۶
ب	برهم بستن مژگان ۴۹، ۸۳
باد ۱۰۱	بزرگ ۹۳، ۹۹
باده پیمایی ۷۹	بزم درد نوشان ۷۶
بار تواضع ۶۷	بستان طمع ۱۰۸
بار در پیش داشتن ۷۱	بستر راحت ۲۳، ۵۹
بازار سنبل ۸۸	بشکن بشکن ۸۵
باغ رضوان ۹۰	بلبل ۷۳، ۷۵، ۸۱، ۸۸، ۱۰۶، ۱۰۷،
بالانشینان ۴۰، ۷۰	۱۱۴، ۱۲۱
بالیدن موج ۶۱	بلند افتادن ۹۳
بت ۱۰۶، ۱۱۳	بلندی گرفتن ۹۴
بحر امکان ۷۹	بنای عمر ۷۹
بحر بیدل ۲۹، ۶۰	بودن نبودن ۶۴
بخت نافرجام ۶۲	بوریا ۸۱
	بومی گرابی ۴۲

بی‌نشانی ۲۴	به آسایش رساندن ۲۵
	به تنگ آمدن ۷۴
پ	به جوش آمدن ۱۰۳
پاس آبرو ۷۰	به جیب نیستی سرکشیدن ۸۲
پاس آبرو داشتن ۷۰	به خاک تیره نشانیدن ۷۸
پاسبان ۹۳	به دیده مناسب نبودن ۸۶
پاسبان حریم خلوت ۲۴	به رنگ ۴۰، ۷۲، ۷۶، ۷۷، ۹۷،
پاکشیدن ۱۱۳	۱۰۴، ۱۱۸، ۱۲۰
پای انداز ۱۱۶	به روی آب در رقص بودن ۷۷
پخته کاران ۱۰۶	به سر خاک فشاندن ۶۹
پرتو حسن ۶۲، ۶۴	به سر هوای... داشتن ۷۶
پرتو فیض ۶۰	به کام مرد ۲۵
پرده برگرفتن ۹۵	به کف داشتن ۱۱۳
پروانه شدن ۸۵	به گردش در آوردن ۷۹
پروانه صفت ۷۵	به هم در ساختن ۸۷
پریدن رنگ ۴۰، ۶۸	به هیچ پیچیدن ۹۱
پسته تنگ ۱۱۰	بی‌اشتباه ۵۵
پسند افتادن ۴۶، ۹۳	بی‌تمیزان ۷۷
پشت دست به دندان گزیدن ۶۸	بی‌خبر ۷۸
پشت دو تا داشتن ۱۰۷	بیدار نابودن ۷۹
پُل (پول) ۱۰۷	بیدلانه ۴۴
پنجه را از حنا رنگین کردن ۷۳	بیش از حد خود قدم گذاشتن ۶۸
پنجه رنگین ۱۱۷	بیضه بهجت ۱۰۱
پهلوزدن ۴۰، ۸۷	بی‌ناخدا ۱۲۰

تصفیه باطن ۴۴	پهلوی عجز ۶۰، ۲۹
تعمیر جسم ۶۹	پیاله ۱۰۲
تعمیر دل ۸۵	پیچیدن کمان بر خود ۷۳، ۶۶
تعمیر شکستن ۸۵	پیر دیر ۱۱۱
تفکر اشعری ۴۳	پیر مغان ۱۰۱
تمثیل ۴۴	پیر می فروش ۱۲۱
تنگ افتادن حال ۹۶	پیوند کردن ۱۰۷
توکل ۱۰۶، ۸۹	
تیر غمزہ ۱۰۹	ت
تیره ساختن ۸۳	تائب ۸۶
تیزی پرواز ۷۰	تاب چیزی را داشتن ۸۷
تیغ آفتاب ۹۸	تاب نداشتن ۱۱۶
تیغ ابرو ۹۰	تاج مغروری ۶۰
تیغ زدن ۸۰	تاراج هوس ۶۶
تیغ ظلم کش ۱۰۹	تارک دنیا ۶۵
تیغ عشق ۸۰	تجربدهای بیدلانه ۴۵
	تجلی ۱۰۳
ج	تخت سلطنت ۱۹
جاده ۸۳	تخته چیدن دکان ۶۹، ۳۶
جاروب ۸۳، ۹۰، ۱۱۳	تخم شادی ۱۰۱
جاروب ۸۳	تراب ۶۰
جام توصل ۱۰۷	ترک ۱۱۶
جام ثریا ۱۰۲	تر کردن مژه ۱۱۰
جام دهر ۱۰۳	ترنگ ۹۶

جیب خواری و زاری ۲۳، ۵۹
جیب غبرا ۱۰۳

چ

چاک زدن ۸۰
چاه ۴۹
چرخ کجرو ۲۳، ۸۳
چرخ مهمان کش ۴۰
چشم بی حیا ۹۹
چشم پوشیدن ۷۸، ۹۷
چشم تأمل ۹۸
چشم جادو ۹۰
چشم دل ۷۵
چشم دید ۱۰۰
چشم شدن زبان ۴۶، ۶۷
چشم غیرت ۱۰۲
چشم قربان ۶۷
چشم گشودن فلک ۷۶
چشم نیم مست ۷۶
چشمه مقصود ۶۴
چوب دار ۱۱۳
چون قلم مایل گشتن ۶۴
چون کلید خم شدن ۶۷
چهره مقصود ۸۲

جام شراب ۶۱
جان به سلامت بردن ۸۹، ۱۰۶
جان به لب آوردن ۸۹
جبهه ۱۰۴، ۱۱۵
جبهه سودن ۸۶
جبین ۱۰۴
جبین بر آستان مالیدن ۱۱۵
جد و جهد ۷۴
جرئت کردن ۷۰
جرس ۹۴
جرعه می ۱۰۱
جرعه ۳۳، ۶۰
جرم عصیان ۸۳
جلوه تاب ۶۰
جمعیت دل ۴۹، ۸۳
جنبش گهواره ۲۵، ۸۳
جنت ۹۱، ۱۰۲
جوش اشتیاق ۱۱۲
جوش رقص ۴۰، ۶۷
جوش گریه ۴۰، ۶۷
جوشیدن سبزه ۶۱
جهد ۶۹، ۹۵، ۱۰۵
جهد نارسا ۹۶
جیب اعتبارات جهان ۸۰

خاکساران ۱۰۶	چین ابرو ۸۹
خاک شدن ۶۶	چین جبین ۷۸
خاک، کار آب کردن ۶۰	
خاک نعلین ۶۵	ح
خام کاران ۱۰۶	حباب ۸۴
خاموش کردن ۱۰۴	حباب آسا ۱۰۳
خدنگ ۹۰	حذر داشتن ۹۸
خرامیدن ۱۱۸، ۱۱۹	حریفان ۱۰۳
خرده دانان ۱۰۵	حسامیزی ۴۵
خرسندی ۱۰۱	حصار رحمت ۷۴
خرمن معنی ۷۷	حکمت شناسان ۱۰۵
خسروان معدلت پیرا ۶۲	حکم در زیر نگین گردیدن ۱۱۵
خط رحمت ۷۴	حلقه گوش ۷۷
خلعت لولاک ۶۱	حنا بستن ۱۱۷
خلوت ۴۸، ۸۲	حنفی مذهب ۴۷
خلوت در انجمن ۴۸، ۸۲	حور ۱۰۲
خلیدن ۷۲	حور و عین ۹۹
خمارآلود ۱۲۰	حیرت ۶۷، ۶۹، ۱۰۳
خم گردون ۷۱	
خموشی ۴۶، ۶۷	خ
خمیازه ۱۲۰	خاطر ناشاد ۱۰۱
خمیدن سرو ۹۰	خاک ۱۰۱
خندان رو بودن کریمان پیش از کرم	خاک آستان ۶۵
۴۳، ۹۵	خاک تیره ۴۶

دما ن طمع ۱۰۸	خواب شبان ۹۴
دما ن افشان ۸۵	خواب مخمل ۷۱
دما ن خمیازه ۱۰۳	خواجه طاه ا ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۱۱۱
دما ن مقصد ۹۶	خواجه یاسین ۱۱۱
دما ن وصل ۹۶	خوار گذاشتن ۱۰۵
دانه ۷۵، ۷۸، ۹۵	خوان چرخ مهمان کش ۷۱
دانه خال ۶۵، ۹۰	خوشه ۴۷
دبستان طمع ۱۰۹	خوف ۸۳
در بزرگی تاج از سر فکندن ۶۰	خون شدن ۷۹
درخت طور ۱۰۲	خون شدن دل ۱۱۹
در خون تپیدن ۷۲، ۸۲	خویش راگم کردن ۸۱
درد ۱۰۱	خیال آباد ۱۰۳
در شیون بودن ۸۵	خیال کردن ۸۶
در فکر ۷۸	
در ناله پیچیدن ۸۱	د
درود بی عدد ۶۵	دار فنا ۱۰۲
دریای آتش ۸۱	داغ بر آمدن از دل ۹۴
دریوزه ۹۸	داغ بر دل ۸۴
دستار ۷۰	داغ بندگی ۱۰۴
دست فکر ۸۵	داغ تمیزی ۳۴، ۱۲۱
دست کرم ۹۳	داغ شدن ۸۸
دست گرفتن ۶۵	داغ عشق ۵۵
دست و پا زدن ۴۰، ۶۳	داغ هجران ۸۰، ۱۲۱
دشت جنون ۸۱	داماد عشق ۱۰۱

دیدن از ندیدن ۴۵	دفع خمار ۱۲۰
دیدن کردن ۷۳	دل آگه ۴۸، ۸۲
دیدنِ ندیدنها ۷۲	دل آینه ۸۳
دیده‌تر ۹۷	دل بردن ۷۳
دیده غمدیده ۸۸	دل به یار و دست به کار ۴۸
	دل خمید ۶۸
ذ	دل دادن ۷۱، ۷۹
ذرگان ۸۷	دل سوراخ ۸۰
ذره ۶۲، ۶۰، ۶۹، ۹۸، ۱۰۲	دل کباب کردن ۶۷
ذره و آفتاب ۴۲، ۶۰	دل ناپاک ۹۰
ذکر یا هو ۸۹	دل ویرانه ۸۸
ذوق بوسه ۷۲	دلی بی‌نشئه ۹۶
ذوق جان ۸۳	دل یکرنگ جو ۹۳
ذوق وصال ۸۲	دماغ ۹۱
	دماغ خودفروشی ۶۹
ر	دماغ شوق ۱۰۳
راستان ۴۶	دوچار ۱۱۴
راه بردن ۸۳، ۸۹	دود از دماغ برآمدن ۹۵
راه پند ۱۰۵	دود برخاستن ۸۹
راه راست رفتن ۲۳	دود ساختن زمستان از نفسها ۶۶
رباط دود در ۱۰۴	دوران ۸۵
رخ آینه ۹۶	دوکون ۷۸
رخت جنون ۱۱۱	دولت بیداری ۹۴
رخت کشیدن ۱۱۱	دوی (دوئی) ۸۵

روی رخشان ۲۹	رخ ساییدن ۶۵
روی زرد ۷۹	رخسار رخشان ۸۱
روی نمودن ← رخ نمودن	رخ سودن ۶۲
رهزن سگان ۱۰۶	رخ نمودن ۶۲، ۱۱۸
	رزق مقدر ۱۰۸
ز	رسم ره ۱۰۵
زاهد ۷۶، ۹۳، ۹۹، ۱۰۷	رسم طریق ۱۰۶
زاهد نادان ۹۹	رشته بافتن ۱۰۸
زبان آهنگین ۳۵	رفع حدث ۶۰
زبان فارسی فرا رودی ۴۲	رقص و سماع ۲۴
زبان گویا شدن ۶۱، ۶۵	رنج خمار ۷۱
زبانی کاف سوختن ۸۷	رنگ ۱۰۶
زر الفتان ۶۹	رنگ اثر ۶۰
زلف عنبرافشان ۸۱	رنگ زرد ۵۵
زلف فتنه جو ۸۷	رنگ و بو ۹۵
زلف مشکسای ۸۵	رو به طرف آفتاب داشتن ۸۷
زمزمه نمودن ۱۱۱	رو تابیدن ۱۱۹
زنبور ۱۰۲، ۱۰۹	روز ازل ۱۱۴
زنجیر گیسو ۷۶	روز بازار ۱۰۸
زنگ افتادن ۹۶	روز جزا ۶۲، ۶۵
زورق ۹۸	روز سیاه ۸۵
	روز هجران ۴۶، ۶۷
س	روشن فطرتان ۸۵
ساده لوح ۸۲	روضه ۸۵، ۱۱۵

ساز نعت ۶۱	سراپایکدل بودن ۱۱۳
ساقی ۷۶، ۷۹، ۸۵، ۱۱۶، ۱۱۹،	سراز چاک گریبان در آوردن ۱۰۸
۱۲۰	سراز خط فرمان برنداشتن ۸۰
سایه فشاندن ۶۱	سربه خاک نهادن ۱۱۱
سایه با طراوت ۶۱	سر پرشور ۱۰۲
سبز کردن ۷۵	سر تسلیم ۷۲
سبک بازگشت ۱۴ •	سرد مهریه‌های گردون ۶۶
سبک صائب ۳۵	سرشک دیده ۹۷
سبک عراقی ۳۹	سرشک فشاندن ۱۰۵
سبک وقوع ۳۹	سرکشیدن از خط فرمان ۶۲، ۱۱۶
سبک هادی ۳۵	سعی مدح ۶۱
سبک هندی ۱۴، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۳۹،	سفال فقر ۱۰۲
۴۰، ۴۴، ۴۶	سفر در وطن ۴۸
سبو شکستن ۸۵	سکته‌های وزنی ۳۷
سبوی می ۱۰۱	سگان درگه ۸۸
سپر بستن ۱۵۰	سگ دیوانه ۸۸
سپند آسا ۶۴	سموم هجرت ۱۱۵
سپند معجر عشق ۶۶	سنگ از آستین گوهر گشتن ۹۹
سپید شدن چشم ۶۷	سواد ۸۸
سپید شدن مؤگان ۶۷	سودا ۶۴، ۶۹، ۷۲
سپیدی شب وصل ۴۵	سودای جام ۶۷
سجده کردن ۸۶	سودای دل ۶۸
سخت سست ۱۰۸	سودای زلف ۶۸
سرا از آستان برنداشتن ۹۲	سوهان ۸۲

ششدر کردن ۱۱۰	سیب زنخدان ۳۸، ۶۸
شعله شوق ۷۰	سیراب شدن ۹۷
شفاعت ۶۲	سیلاب فنا ۸۷
شفیع ۹۲	سیلی هجران ۸۹
شق شدن ۶۳	سیماب ۹۷، ۱۰۵
شکاف شکاف ۱۰۹	سیمرغ ۶۵
شکست بر چیزی افتادن ۸۸	سیه دل ۷۰
شکست چینی رنگ ۶۹	
شکست رنگ ۱۱۲	ش
شکست زلف ۸۸	شاب ۱۱۷
شکستن خود ۶۸	شاگرد ۱۰۸
شکنج زلف ۱۰۹	شام آخر ۴۶
شماره... نگه داشتن ۷۸	شام غم ۶۷
شمشاد ۱۰۱	شام فراق ۱۲۱
شمشیر ابرو ۷۰	شام هجران ۷۳، ۱۱۴
شمع از ظلمت افروختن ۴۵، ۸۵	شاه ۲۳، ۴۶، ۴۹، ۶۵، ۸۳
شمع افروختن ۷۵	شاهباز انیس ۶۸
شمع جمال ۶۴	شاهد گل ۸۵
شمع دل افروختن ۹۸	شب ظلمانی ۳۸
شمع رخ ۱۱۴	شبمن تشویر ۸۲
شوخی ۶۱، ۱۱۴	شب وصل ۴۶، ۶۷
شوق ۸۰، ۸۵، ۹۲، ۱۰۱، ۱۰۷،	شخصه آگه ۸۲
۱۱۰، ۱۲۰	شرع متین ۱۱۶
شهادت ۱۱۲	شرم کاست ۷۲

شهره افتادن ۸۸	صد فتح باب ۶۱
شهره یافتن ۱۰۹	صدق ۱۲۰، ۱۱۹، ۳۰
شه وحدت کلاه ۶۱	صدق جان ۱۰۶
شهید ۱۲۰	صد قیامت ۱۰۳
شیخ ۱۱۷	صد قیامت نفس ۴۵
شیخ کعبه ۱۱۱	صراف ۱۰۹
شیر خدا ۱۱۶	صرصر ۹۷
	صفا آیینگی ۹۰
ص	صفت پروردگار ۱۱۰
صائبانه ۴۴	صفحه آفاق ۲۴
صاحب نفس ۷۰	صفرا ۶۹
صباح عیش ۶۷، ۴۶	صندل دردرس ۶۹، ۴۰
صبح صادق ۸۰	صهبای مروت ۷۱
صبح مسیحا ۱۰۲	صیقل ساختن ۵۹
صبح وصل ۱۲۱، ۷۳	ط
صحرای جنون ۵۹، ۴۰	طاق دو حاجب ۸۶
صد چشم تر ۶۴	طاق و ایوان ۸۴
صد چمن تبخاله ۱۰۳، ۴۵	طالب ۱۰۵
صد حسرت ۷۲	طرح حباب ۷۹
صد خم نشسته ۴۵	طرز جان دادن ۸۳
صد دامن صحرا ۷۳، ۴۵	طرز غزل ۷۹، ۲۶
صدر ۷۸	طرف چمن ۶۵
صد ساله ۹۴	طره ۱۰۲
صد سیه بختی ۹۷	

طعام دونان ۷۱	عالی همتان ۱۰۰
طفل اشک ۴۰، ۲۳، ۹۴	عتاب کردن ۱۱۹
طفلان ۲۵	عدم ۶۰، ۱۰۴
طفلان خود رأیی ۲۶	عرش اعظم ۶۱
طفل ره ۱۲۰	عرش برین ۱۱۵
طفیل ۱۱۵، ۱۱۹	عرض مراد ۱۰۳
طلا ۱۳	عرعر ۷۹
طنبور ۱۱۲	عروج ۶۱، ۹۴
طوبی ۹۰	عروس حسن ۱۰۱
طور سینا ۱۰۳	عزت داشتن خواری ۴۶، ۹۳
طوطی ۱۰۸، ۱۰۰	عزلت ۲۴، ۹۶
طوطیا ۱۱۱	عزلت پیشه ۲۱، ۲۴
طول دود آه ۸۰	عز و جاه ۵۵
طینت کج طبع ۴۶	عشق العاشقان ۸۹
	عشق باختن ۴۳، ۹۸
ظ	عشق به سر داشتن ۸۰
ظلمت زلف ۸۷	عشق غیور ۶۶
ظلمت سرا ۶۹	علو برآمدن ۴۳، ۹۵
ظلمت شب ریختن ۸۶	عمر خضر ۱۱۷
	عمر نوح ۱۰۴
ع	عنذلیب ۸۴
عاشق بی بل ۱۰۷	عسقا ۴۹، ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴
عالم آشنایان ۱۰۵	۱۱۲، ۱۰۹
عالم گداز ۹۷	

غ

غبار آسا ۶۱	فضای انس ۶۵
غبار راه شدن ۹۶	فقیر ۸۹
غبار کردن جسم ۹۹	فنا ۱۲۰
غربت خانه ۷۵	فهم کردن ۴۸
غره شدن ۱۰۴	

ق

غزل زدن ۱۱۷، ۲۷	قاف ۱۰۹
غزل هادیانه ۷۸، ۴۴، ۴۳	قاف عشق ۱۰۹
غمّاز ۱۵۰	قاف قدس ۶۵
غمکده ۷۶	قالب تن ۱۱۶
غنچه طبع ۹۰، ۸۰	قدم فهمیدن ماندن ۹۳
غولان ۷۷	قد موزون ۱۰۱
غیر جنس ۱۰۴	قرب ۶۸

ف

فتح قفل باب ۶۸	قصر عرفان ۷۱
فتراک ۸۵	قطع تعلق از خود ۷۲
فرارودی ۴۱، ۴۰، ۳۹	قلندر ۱۱۰
فراگیرنده ۶۲	قمری ۱۰۸
فرزین ۸۳، ۸۲، ۴۶، ۲۳	قید نفس ۱۰۱

ک

فرش راه ۶۱	کاخ تعیین ۱۰۲
فرق نمودن ۱۰۶	کارخانه عشق ۱۰۹
فرو رفتن به خویش ۸۲، ۴۹	کار و بار ۱۰۰
فروغ حسن ماه ۲۹	کار و زار عشق ۹۸

کوه جرم ۴۶	کاکل ۸۱
کوی جانان ۳۰، ۱۲۰	کام دل ۴۹
کیمیا ۹۲	کام دونان ۲۴
	کبوترخانه دل ۴۸، ۸۱
گ	کنم عدم ۱۱۶
گذرگاه تجلی ۱۰۳	کج رویشان (کج روشان) ۷۷
گرد مذلت ۶۹	کجروان ۲۳، ۸۳
گردن افروختن ۷۴	کریمان ۴۳
گرد نشانندن ۷۱	کسوف ۸۳
گردون ۲۴	کشور آرام ۸۱
گردون دون پرور ۲۵، ۹۹	کشور عشق ۱۱۰
گرم چیزی بودن ۱۱۹	کف خاکی ۹۲
گرمی شعر ۲۶	کفر ۱۱۱
گره زدن زلف ۱۱۷	کلاه انداختن ۴۰، ۶۰
گریه ابر بهار ۷۱	کلاه شکستن ۲۹
گریه بی آه ۹۱	کلک عفو ۷۴
گستره تخیل ۳۵	کلند ۹۳
گل افسون چیدن ۷۳	کمال حیرت ۴۶
گلبنانگ زدن ۸۹	کمر به خدمت بستن ۹۲
گلخن ۸۵، ۱۱۹	کمند آه ۸۲
گل خواری ۱۰۷	کوچه شهرت ۲۴
گلزار طمع ۱۰۷	کوس محبت زدن ۵۹
گل کردن ۴۰، ۱۰۳، ۱۱۵	کون و مکان ۶۳
گلو گرفتن ۹۷	کونین ۶۴، ۱۱۵

لمعه ۶۲، ۶۳، ۶۴	گلیم ۱۲۰
لوح خاطر ۵۹	گنج کان ۱۲۰
لوح کبریا ۲۹، ۶۰	گوش جان ۹۵
	گوشه نشین ۲۱
م	گوش هوش ۴۳، ۹۵
ماهتاب و ذره ۶۰	گوهر مقصود ۶۳
متاع رحمت ۱۱۳	گوهر ناسفت ۱۰۹
مجنون صفت ۵۹	
مخمس بندی ۵۰	ل
مخمس سازی ۲۹	لاف دعوی ۶۹
مذهب ۷۶	لافیدن ۱۰۹
مرآت حشر ۹۸	لال شدن ۴۰، ۶۴
مرآت وجود احمدی ۳۸، ۶۱	لاله زار ۷۱، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۱۴
مردود شدن ۶۲	لبالب ۱۱۹
مرشد ۹۵	لب بستن ۹۷
مرغ جان ۹۰، ۱۱۶	لشکر عصیان ۷۴
مزرع ۴۳، ۶۰، ۹۸	لشکر هجران ۱۱۰
مسطر ۲۳، ۹۹	لطف عام ۷۵
مسند نشین ۶۱	لعل ۹۲، ۱۱۹
مسوده ۳۳	لعل بدخشان ۱۰۹
مشق تبسم کردن ۸۰	لعل خندان ۸۰
مشق تجلی ۱۱۴	لعل سخنگوی ۹۰
مشق روشن ۱۱۴	لغزیدن ۹۳
مشهد ناز ۱۱۲	لمحه ۹۳

موسیقار ۸۰، ۱۱۲	مصحف روی ۶۱
موسیقی شعر ۴۰	مضامین بیدلانه ۲۸
موسی مشربان ۱۰۳	مضمون رنگین ۲۶، ۷۹
مه انور ۶۲	مطربی ۲۴
مه چارده ۱۱۸	معاف کردن ۱۰۹
مهر بی غبار ۱۱۶	معجز ۷۰
مه نو ۹۱	معجزه ۶۳
مه نورس ۱۱۴	معدلت ۱۱۶
میخانه ۱۰۳	معراج ۶۱، ۶۳
میکنده ۱۰۷	معنی موزون ۲۶، ۷۹
می لطف ۷۶	مقام ۱۰۳
میل نگه ۱۰۲	مقصود ناکرده ۱۲۱
مینای ناز ۸۴	مل ۱۰۷
می وحدت ۷۶، ۷۷	ملکت رسالت ۶۲
	مملکت دار فنا ۹۸
ن	منبر ساختن ۷۱، ۱۰۲
ناب بیخودی ۷۵	منبر کردن ← منبر ساختن
نابودن ۷۹	منزل وا کردن ۱۱۱
نارسیدن ۷۲	موج اشک ۱۱۸
نار طمع ۱۰۸	موج باران ۴۰
نافیروزمندی ۶۲	موج بوی گل ۸۴
ناکسان ۲۴	موج تمنا ۱۰۳
ناله از چراغ بر آمدن ۹۵	موج گریه ۴۰، ۶۷
ناله خاموش ۸۸	مور لنگ ۹۶

نقاب افکندن ۹۸	نالۀ شبگیر ۸۲
نقاب چهرۀ مقصود ۴۸	ناموس و ننگ ۹۶
نقد جان ۱۱۱	نان کسی شکستن ۱۰۸
نقد فرصت ۸۴	ناودان ۹۳
نقد ناسره ۱۰۹	نبض ۱۱۴
نقش بستن ۷۱	نثار کردن ۹۹
نقش پا ۷۴، ۹۹، ۱۱۰	نخل میوه دار ۵۰
نقش دوی ۵۹	نردبان ۷۴، ۹۴
نقش سم ۱۱۵	نشئه ۷۳، ۷۹
نقش قدم ۶۷، ۸۶	نشئه عیش ۱۰۷
نکته سنجان ۲۳، ۹۹	نشئه وارستگی ۹۴
نکبت ۱۰۳، ۱۳۱	نشان از دست دادن ۴۹
نمکدان ۶۷، ۷۱، ۷۳	نشان داغ ۷۰
نمک در زخم ریختن ۷۳	نشان ساختن ۱۱۲
نور جبهه ۶۲	نظام آوایی ۴۰، ۴۲
نور رخ ۸۷	نظام نحوی ۴۱، ۴۲
نه ارزد (نیزد) ۱۱۷	نظر بر قدم ۴۸
نه فلک ۶۱	نظر داشتن ۱۰۷
نه گنبد خضرا ۶۱	نظیره پردازی ۲۹
نهنگ ۹۶	نعرۀ هو هو ۴۸، ۸۱
نیاز ۸۴	نغمۀ حمد ۷۵
نیرنگ جنون ۶۸	نفس در قید دل گذاشتن ۴۹، ۸۳
نیستان ۸۱	نفس زدن ۱۱۸، ۱۰۳
نی سواری ۲۶	نفس سرکش ۹۴

هوش در دم ۴۸	نیش مژگان ۹۹
	نیم جلوه ۸۶
	نیم نان ۲۴
ی	
یاد کردن ۱۰۱	
یارستن ۱۰۹	و
ید بیضا ۶۴	واحسرتا ۱۱۳
یک تپش آب گشتن ۴۵	واقعه ۶۴، ۸۶، ۹۱
یک جهان خاموش ۸۲، ۴۵	وجد ۱۱۱
یک چشم گردن ۸۰	وجودگم شدن ۴۹، ۱۰۱
یک سر و دست بودن ۶۲	وحشت برداشتن ۸۱
یم معنی ۱۰۳	وداع ناله ۶۶، ۷۳
یوسف مطلوب ۱۲۱	ه
یوسف مقصود ۴۹، ۸۲	هادی گمراه ۸۳
یوسف وصل ۱۱۹	هجوم حیرت ۱۰۲
	هفت طارم ۶۱
	همت ۱۰۹
	همزیانیهای چشم ۱۰۴
	همیان ۶۹، ۷۰
	هندی سرایان ۴۴
	هنگ خر ۷۷، ۹۶
	هوای چیزی از سر بردن ۱۰۵
	هوای شهرت ۱۰۴
	هوای عشق ۱۰۵

منابع و مأخذ^۱

آرین پور، یحیی (۱۳۷۵ش)؛ *از صبا تا نیما*، ۲ ج، چ ۶، تهران: زوآر.
احمدی، بابک (۱۳۷۸ش)؛ *ساختار و تأویل متن*، چ ۴، تهران: نشر مرکز.
امین اف، مرادجان، و دیگران (۱۹۹۷م)؛ *دایرةالمعارف جمهوری
ازبکستان [تک جلدی]*، تاشکند: مرکز دایرةالمعارفها (به خط و زبان
سرلیک ازبکی).

انوشه، حسن [به سرپرستی] (۱۳۸۰ش)؛ *دانشنامه ادب فارسی*، ادب
فارسی در آسیای میانه، ج ۱، ویراست ۲، تهران: انتشارات وزارت
فرهنگ و ارشاد اسلامی.

باسورث، کلیفورد ادموند (۱۳۸۱ش)؛ *سلسله های اسلامی جدید*،
راهنمای گاهشماری و تبارشناسی، ترجمه فریدون بدره ای، تهران:
مرکز بازشناسی اسلام و ایران.

۱. این فهرست، شامل تمام منابعی است که به زبانهای فارسی، فارسی فرارودی [تاجیکی] و
ازبکی با الفبای سرلیک و به شیوه چاپی، چاپ سنگی به طبع رسیده اند. نسخ خطی و
روزنامه ها نیز در این فهرست گنجانده شده اند.

بیدل دهلوی، عبدالقادر (۱۳۷۶ش)؛ کلیات عبدالقادر بیدل دهلوی، تصحیح اکبر بهداروند و پرویز عباسی داکانی، تهران: نشر الهام.
پورنامداریان، تقی (۱۳۸۰ش)؛ در سایه آفتاب، شعر فارسی و ساخت شکنی در شعر مولانا، تهران: سخن.

بچکا، یرزی (۱۳۷۲ش)؛ ادبیات فارسی در تاجیکستان، ترجمه محمود عبادیان و سعید عبانزاد هجران دوست، تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات فرهنگی بین‌المللی.

بیدل دهلوی، عبدالقادر (۱۳۷۶ش)؛ کلیات عبدالقادر بیدل دهلوی، تصحیح اکبر بهداروند و پرویز عباسی داکانی، تهران: نشر الهام.
توخلیف، نوراسلام، و آله کریمتس اوا (۲۰۰۲م)؛ جمهوری ازبکستان، تاشکند: دایرة المعارف ازبکستان (به خط و زبان سریلیک ازبکی).

حافظ، شمس الدین محمد (۱۳۶۸ش)؛ دیوان حافظ، به کوشش خلیل خطیب رهبر، ج ۵، تهران: صفی علیشاه.
حبیب‌اف، امیریگ (۱۹۹۱م)؛ گنج زرافشان، دوشنبه: ادیب (به خط و زبان سریلیک تاجیکی).

دانش، احمد مخدوم (۱۹۶۰م)؛ رساله یا مختصری از تاریخ سلطنت منغیته، به سعی و اهتمام و تصحیح عبدالغنی میرزایف، استالین‌آباد [دوشنبه]: نشریات دولتی تاجیکستان.

ذهنی، توره‌قل، و صدرالدین سعدی‌اف (۱۹۷۳م)؛ سخنوران صیقل روی زمین، دوشنبه: عرفان (به خط و زبان سریلیک تاجیکی).
رواقی، علی (۱۳۸۳ش)؛ زبان فارسی فرارودی [تاجیکی]، با همکاری

شکیبا صیّاد، تهران: هرمس.

زرّین کوب، عبدالحسین (۱۳۷۶ش)؛ دنباله جستجو در تصوف ایران،
چ ۴، تهران: امیرکبیر.

سارلی، اراز محمد (۱۳۶۴ش)؛ ترکستان در تاریخ، تهران: امیرکبیر.
سپندی سمرقندی، ملا عبدالحکیم؛ دیوان، نسخه خطی، دوشنبه:
مخزن نسخ خطی فارسی انستیتوی آثار خطی تاجیکستان، شماره
۲۴۲۳.

سیدای نسفی (۱۹۹۰م)؛ کلیّات آثار، مقدمه و تصحیح جابلقا
دادعلیشایف، دوشنبه: دانش.

شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۷۱ش)؛ شاعر آینه‌ها، چ ۳، تهران: آگاه.
_____ (۱۳۷۷ش)؛ گزیده غزلیات شمس، چ ۳، تهران: علمی و
فرهنگی.

_____ (۱۳۷۶ش)؛ موسیقی شعر، چ ۵، تهران: آگاه.
شمیسا، سیروس (۱۳۷۵ش)؛ سبک‌شناسی شعر، چ ۲، تهران:
فردوسی.

صائب تبریزی، میرزا محمد علی (۱۳۷۵ش)؛ دیوان صائب تبریزی، به
کوشش محمد قهرمان، ج ۱ و ۴، چ ۳، تهران: علمی و فرهنگی.
عاصمی، محمد [سر محرّر] (۱۹۸۸م)؛ دایرة المعارف شوروی تاجیک،
ج ۸، دوشنبه: دانشنامه تاجیک (به خط و زبان سریلیک تاجیکی).
عبد عزیزاوا، نظیره (۲۰۰۲م)؛ تاریخ روزنامه‌نگاری ازبکستان، تاشکند:
انتشارات آکادمی (به خط و زبان سریلیک ازبکی).

عزیز قل اف. ۱ [سر محرّر] (۱۹۸۹-۱۹۸۸م)؛ دایرة المعارف ادبیّات و

صنعت [هنر] تاجیک، ج ۱ و ۲، دوشنبه: دانشنامه تاجیک (به خط و زبان سریلیک تاجیکی).

عینی، صدرالدین (۱۹۲۶م)؛ نمونه ادبیات تاجیک، مسکو: نشریات مرکزی خلق جماهیر شوروی سوسیالیستی.

_____ (۱۳۸۵ش)؛ نمونه ادبیات تاجیک، به کوشش دکتر علی رواقی، تهران: سازمان میراث فرهنگی، گردشگری و صنایع دستی.

_____ (۱۳۶۲ش)؛ یادداشتها، به کوشش سعیدی سیرجانی، تهران: آگاه.

فرهنگستان زبان و ادب فارسی (۱۳۸۴ش)؛ دستور خط فارسی، چ ۴، تهران، نشر آثار.

فطرت، عبدالرؤف (۱۳۳۰ق)؛ بیانات سیاح هندی، استانبول: مطبعة اسلامیة حکمت.

قربانف، ا.ق. [سر محرّر] (۲۰۰۴م)؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت [هنر] تاجیک، ج ۳، دوشنبه: دایرةالمعارف ملی تاجیک (به خط و زبان سریلیک تاجیکی).

گلچین معانی، احمد (۱۳۸۱ش)؛ فرهنگ اشعار صائب، ج ۲، چ ۳، تهران: امیرکبیر.

مؤمن، زین العابدین (۱۳۷۱ش)؛ تحوّل شعر فارسی، چ ۴، تهران: طهوری.

محمّدی، محمّدحسین (۱۳۷۴ش)؛ بیگانه مثل معنی، تهران: نشر میترا.
موسوی گرمارودی، سیّدعلی (۱۳۸۴ش)؛ از ساقه تا صدر، تهران: قدیانی.

نورعلی اف، و دیگران (۱۹۸۹م)؛ ژورنالیستیکای ساویتی تاجیک
[روزنامه‌نگاری شوروی تاجیک]، دوشنبه، عرفان (به خط و زبان
سرلیک تاجیکی).

واعظ قزوینی، ملامحمد رفیع (۱۳۵۹ش)؛ دیوان، به کوشش دکترسید
حسن سادات ناصری، تهران: علمی.
وصلی سمرقندی، سیداحمد (۱۳۳۱ق)؛ دیوان فارسی، چاپ سنگی،
تاشکند: مطبعه غلامیه.

وفایی، عباسعلی [به سرپرستی] (۱۳۸۵ش)؛ دانشنامه زبان و ادبیات
فارسی ازبکستان (قرن بیستم تا کنون)، تهران: الهدی.

هادی‌زاده، رسول (۱۹۶۸م)؛ ادبیات تاجیک در نیمه دوم عصر ۱۹،
دوشنبه: دانش (به خط و زبان سرلیک تاجیکی).

_____ (۱۹۸۸م)؛ از رودکی تا امروز، دوشنبه: ادیب (به خط و زبان
سرلیک تاجیکی).

هادی سمرقندی، نذرالدین (۱۹۱۴م)؛ «ابیات پراکنده»، هفته‌نامه
آیین، سال دوم، شماره ۱۱-۱۲.

_____ (۱۳۳۱ق)؛ دیوان میرزا هادی، به کوشش فخرالدین
راجی، چاپ سنگی، سمرقند: [بی‌نا].

یاحقی، محمدجعفر (۱۳۷۹ش)؛ جویبار لحظه‌ها، ج ۲، تهران: جامی.